

طرحی نو

شماره ۱۵

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

سال دوم

اردیبهشت ۱۳۷۷

محمود راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۷)

پیش از این گفتیم که اندیشه‌های آزادی و برابری و پیامد طبیعی آنها دمکراسی می‌توانست تنها در جامعه‌ای پدید آید و تحقق و تکامل یابد، که در آن پروسه‌ی تبدیل تولید کالائی به شیوه‌ی تولید غالب آغاز گردیده و در حال رشد و تکامل باشد. حال، از آنجا که در چنین جامعه‌ای صاحبان کالا باید مالکان خصوصی باشند، حتا اگر کالای آنان نیروی کار باشد، در نتیجه در حوزه‌ی تولید، این تولیدکنندگان خصوصی الزاماً جدا از یکدیگر قرار دارند و از اینرو نمی‌توانند از طریق اشتراک آزاد با یکدیگر به اداره‌ی آنچه در ذهن آنان بصورت منافع عمومی جامعه انعکاس می‌یابد، یعنی دولت، بپردازند. زیرا مرادوی میان آنان نه در تولید بلکه در عمل مبادله، در بازار انجام می‌گیرد. بنابراین، در چنین جامعه‌ای اقتصاد و سیاست، دولت و مردم از یکدیگر جدا و متمایزند.

ادامه در صفحه ۴

منوچهر صالحی

بنیادگرایی دینی، ستیز و آمیزش فرهنگ‌ها

در زبان فارسی فرهنگ را در برابر واژه لاتینی Kultur بکار می‌برند که در زبان لاتین دارای معانی پرستاری، تیمار، مواظبت و مراقبت است. در روم باستان مردم واژه Kultur را بیشتر در رابطه با فعالیت کشاورزی بکار می‌بردند و حاصلخیز نمودن زمین بایر و مواظبت و مراقبت از زمین‌های زیر کشت را فرهنگ کشاورزی cultura agri مینامیدند. در آن دوران هدف از بکارگیری این واژه آن بود که بتوان با فعالیت آگاه، طبیعت (یعنی زمین) را به سود انسان مورد استفاده قرار داد. پس چون تغییر طبیعت به آگاهی و دانش نیاز داشت، بتدریج واژه Kultur همه حوزه‌هایی را در بر گرفت که با فعالیت دماغی انسان در رابطه قرار داشتند. در همین رابطه دیری نپایید که از واژه Kultur و واژه Kult ساخته شد که تمامی حوزه‌های ارتباطی انسان با ماورالطبیعه، یعنی دین را در بر میگرفت و میان انسان، طبیعت و کائنات رابطه متقابل بوجود می‌آورد. امروز واژه Kult در بر گیرنده رُسومی است که هر دینداری بر اساس آن موظف به انجام فرایض دینی خویش است.

سیسرو Cicero آنچه را که مربوط به آموزش و پرورش انسان میشود تا بر اساس آن بتواند استعدادهایش را کامل سازد و بطور مؤثر آنها را بکار گیرد، فرهنگ انسانی cultura animi مینامد. در قرون هفده و هیجده، یعنی پس از آنکه شیوه تولید سرمایه‌داری بتدریج در سراسر اروپا شروع به رشد و گسترش کرد و مبارزات بورژوازی برای کسب قدرت سیاسی آغاز شد، این واژه دچار تحول گشت. از آن دوران به بعد واژه Kultur تمامی حوزه‌های زندگی انسانی، یعنی هم حوزه طبیعت و اجتماع، و هم حوزه خرد و شعور و پندار ماورالطبیعه انسانی را در بر می‌گیرد. از آن دوران به بعد هدف فرهنگ آن است که بتواند به انکشاف تکامل انسان یاری رساند و یا آنکه موجب پیدایش انسان کامل گردد.

ادامه در صفحه ۸

برده برداری از نقشه‌های وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی علیه اپوزیسیون برون مرزی

تا پیش از حادثه میکونوس، سیاست رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با نیروهای مخالف نظام که در خارج از کشور بسر می‌بردند، بر اساس سرکوب و نابودی فیزیکی رهبران و چهره‌های شناخته شده اپوزیسیون قرار داشت. در روند پیاده سازی همین سیاست بود که قاتلین حرفه‌ای رژیم جمهوری اسلامی توانستند نزدیک به ۲۰۰ تن از رهبران و فعالین اپوزیسیون را در بیرون از مرزهای ایران ترور کنند.

قاتلین حرفه‌ای رژیم جمهوری اسلامی در ابتدا به سراغ چهره‌های شناخته شده رژیم سرنگون شده پهلوی رفتند و پس از آن به ترور اپوزیسیون پرداختند که هم‌زمان علیه سلطنت پهلوی و رژیم جمهوری اسلامی مبارزه میکرد. در ابتدا حکومت‌های اروپائی بخاطر حفظ منافع خویش در برابر اعمال تروریستی رژیم جمهوری اسلامی از خود عکس‌العمل چندانی نشان نمیدادند و در مواردی نیز که دخالت مستقیم مامورین عالی‌رتبه رژیم در برنامه ریزی برخی از ترورها ثابت شده بود، کوشیدند با اخراج افرادی که از مصونیت سیاسی برخوردار بودند، مسئله را ماستمالی کنند. اما فعالیت مداوم و مستمر اپوزیسیون برون مرزی در جهت بسیج افکار عمومی سرانجام موجب تغییر معادلات سیاسی گشت.

ادامه در صفحه ۲

مجید زربخش

انقلاب ۵۷ نتایج و تحولات پس از آن (۳)

استقرار نظام جدید و پیامدهای آن

۱- تجزیه ائتلاف تاریخی

یکی از نتایج مهم انقلاب بهمن ماه آغاز روند تجزیه ائتلافی بود که در صد سال گذشته نقش تعیین‌کننده‌ای در رهبری مبارزات عمومی مردم داشت. در جریان حوادث و مبارزات گذشته، پس از هر جنبش بزرگ، بدلیل ناکامل بودن پیروزی و باقی ماندن بخش مهمی از تضادهای قبلی که دو نیروی اجتماعی مذهبی-ملی را بهم پیوند میداد، زمینه عینی ائتلاف این دو نیرو همچنان-شدیدتر یا ضعیف‌تر-باقی میماند. ولی پس از انقلاب ۵۷ با دگرگونی همه نظام و ساختارهای آن و در دستور کار قرار گرفتن مسئله استقرار نظام جدید، نه فقط زمینه عینی این ائتلاف از بین می‌رود، بلکه اختلافات و نگرش‌های متفاوت و متضاد این دو جریان در مورد چگونگی نظام جدید جای ائتلاف گذشته را می‌گیرد و فعلیتی حاد و اهمیتی عملی-خودی مییابد. بعبارت دیگر پیروزی انقلاب بهمن ماه و سقوط رژیم سلطنتی وابسته به بیگانگان پایان یک دوران تاریخی از مبارزات سیاسی-اجتماعی در ایران و آغاز مرحله جدیدی از مبارزه برای تحول دمکراتیک جامعه و ایجاد امکانات رشد و ترقی اجتماعی است.

ادامه در صفحه ۳

روز اول ماه مه، روز همبستگی کارگران جهان، روز رهائی انسان از قید و بندهای کار اجباری است. با همبستگی خود این روز را گرامی داریم.

پرده برداری از نقشه های ...

زیرا هر چه به دامنه سیاست ترور رژیم در خارج از کشور افزوده شد، به همان نسبت نیز فعالیت های افشاگرانه مخالفین رژیم در خارج از کشور ژرفای بیشتری یافت و در نتیجه افکار عمومی جهان نسبت به اعمال سرکوب و ترور رژیم از خود واکنش و حساسیت بیشتری نشان داد.

با توجه به اقدامات تروریستی رژیم جمهوری اسلامی علیه مخالفین ایرانی خویش و بخاطر کمک های مالی، سیاسی و نظامی رژیم ایران به نیروهای حزب الله در لبنان، دولت های امریکا و اسرائیل از دیر باز رژیم جمهوری اسلامی را به پشتیبانی از تروریسم بین الملل متهم ساختند و خواستار قطع این کمک ها به حزب الله گشتند. دولت امریکا برای آنکه بتواند بطور مؤثر رژیم جمهوری اسلامی را زیر فشار قرار دهد، به محاصره اقتصادی خویش علیه رژیم ایران بشدت افزود و از متحدین خویش نیز خواست که از سیاست انزوای اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا علیه ایران پیروی کنند.

بنابراین حکومت های اروپائی که در ابتدا بخاطر به خطر نیاندختن منافع تجاری و اقتصادی خویش، در برابر سیاست ترور رژیم از خود تا اندازه ای اغماض نشان میدادند، پس از حادثه میکونوس خود را مجبور دیدند که بطور قاطعانه با سیاست تروریستی رژیم جمهوری اسلامی مقابله کنند. باین ترتیب مابین سیاست دولت های امریکا و اسرائیل و سیاست مقابله با خطر تروریسم حکومت های اروپائی نوعی هماهنگی بوجود آمد. بنابراین رژیم ایران باید با توجه به وضعیتی که در سطح بین المللی علیه اقدامات تروریستی او وجود داشت، تغییر روش میداد.

مشاهدات سیاسی نشان میدهند که وزارت اطلاعات و امنیت کشور از همان دوران فلاحیان که برنامه ریز اصلی ترور رهبران و فعالین اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور بود، بدون آنکه بخواهد بطور کامل از ابزار ترور فیزیکی مخالفین چشم پوشی کند، سیاست مهار دوگانه اپوزیسیون برون مرزی را در دستور کار خود قرار داد. اطلاعاتی که تا کنون در این زمینه بدست آمده است، را میتوان چنین جمع بندی کرد:

با فرار و مهاجرت بیش از سه میلیون ایرانی به خارج از کشور، در بیشتر شهرهای امریکا و اروپا که در آنها تعداد قابل ملاحظه ای ایرانی ساکن هستند، کانون های فرهنگی-هنری فراوانی بوجود آمدند که هدف آنها حفظ هویت فرهنگی ایرانی در متن جوامعی با فرهنگی بیگانه است. از آن زمان تا به امروز این کانون ها میکوشند از هر امکانی که بتوانند مابین ایرانیان داخل و خارج از کشور ارتباط فرهنگی بوجود آورد، بهره گیرند. وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی با بهره گیری از همین نیاز فرهنگی-هویتی ایرانیان خارج از کشور کوشید بطور هدفمند برخی از امکانات را در اختیار این دسته از کانون ها قرار دهد، بشرط آنکه آنها خود را از سیاست دور نگاه دارند و علیه رژیم جمهوری اسلامی دست به اقدامی نزنند. بر اساس همین سیاست بود که رژیم از طریق سفارت خانه های خود فیلم های سینمایی را در اختیار برخی از کانون های فرهنگی که انتظارات رژیم را برآورده میساختند، قرار داد. اعزام هنرمندان ایرانی به خارج از کشور و برگزاری کنسرت و جشنواره برای آنها توسط برخی از کانون های فرهنگی که آگاهانه و یا ناآگاهانه به رژیم وابسته شده بودند، نیز در راستای همین سیاست قرار داشت و دارد. هنوز نیز وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی این سیاست را که هدف آن ایجاد ارتباط با محافل و کانون های ایرانیان خارج از کشور و دور داشتن آن مراکز از سیاست و مخالفت با رژیم است، را فعالانه و با صرف هزینه بسیار سنگینی ادامه میدهد.

در کنار این سیاست، در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، رژیم مامورین برجسته خود را به خارج از کشور اعزام کرد تا با چهره های سرشناس و برخی از محافل و سازمان های اپوزیسیون تماس برقرار سازند. چند سال پیش در این رابطه کسی بنام «نادر صدیقی» که خود در «مرکز تحقیقات استراتژیک» رژیم در ایران شاغل بود و گویا از سوی رژیم مامور ارتباط و تماس با برخی گروه ها و سازمان های اپوزیسیون بوده است، با چاپ دو نوشته در نشریه «نیمروز» از این سیاست رژیم پرده برداشت. بنا به اظهارات همین شخص، هر گاه «حادثه میکونوس» اتفاق نیفتاد، این برنامه نیز با شکست مواجه نمیشد. طبق اظهارات انتشار یافته این شخص در «نیمروز» گویا مامورین رژیم توانسته بودند در آن زمان با برخی از چهره ها و سازمان های اپوزیسیون که در خارج از کشور بسر میبرد، به توافق هایی برسند، اما واقعه میکونوس موجب بی اعتمادی مجدد گشت و تمام رشته ها را به پنبه بدل ساخت.

در همان زمان برخی از چهره های اپوزیسیون از اشخاص، گروه ها و سازمان هایی که با مامورین رژیم جمهوری اسلامی تماس گرفته بودند، خواستند که از این مذاکرات گزارشی تهیه کرده و آنرا در اختیار افکار عمومی قرار دهند، زیرا جامعه دمکراتیک، جامعه ای است باز و کسانی که مدعی هواداری از آزادی و دمکراسی هستند، نمیتوانند با مذاکرات مخفیانه به تحقق دمکراسی در ایران خدمتی کنند. کسانی که به مذاکرات مخفیانه با مامورین رژیم تن در میدهند، بیشتر در پی منافع شخصی خویش هستند تا منافع مردم، زیرا این تنها خود مردم هستند که باید به منافع خود پی برند و از آن دفاع کنند. متأسفانه در آن زمان به آن پیام هیچیک از کسان و سازمان هایی که با رژیم تماس گرفته بودند، پاسخی ندادند، حال آنکه هیچ چیز از چشم تاریخ پنهان نخواهد ماند و بالاخره پرده از این حوادث نیز برداشته خواهد شد و دوستان ظاهری، امای دشمنان واقعی مردم رسوا خواهند گشت.

اما از آن پس در رفتار، کردار و گفتار برخی از چهره ها و سازمان های اپوزیسیون برون مرزی در رابطه با رژیم تغییراتی قابل مشاهده بود. برخی سیاست دیالوگ را تبلیغ میکردند و هنوز نیز میکنند و برخی دیگر نیز این پندار را بوجود میاورند و میاورند که هرگاه بتوان در ایران حکومتی قانونگرا را متحقق ساخت، در آن صورت میتوان به نوعی تفاهم ملی دست یافت. اینکه در قانون اساسی جمهوری اسلامی پدیده ولایت فقیه، یعنی یکی از ضد دمکراتیک ترین اهرم های سرکوب وجود دارد، اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی از اقلیت های مذهبی و لائیک ها بسیاری از حقوق مدنی را سلب کرده است، اینکه در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی زنان، یعنی نیمی از جامعه از بسیاری از حقوق مدنی محروم هستند، برای این افراد و گروه ها مسئله مرکزی نیست. آنها این توهم را دامن میزنند که اگر حکومت قانون در ایران استقرار یابد، در آن صورت میتوان بر اساس همین قانون اساسی در ایران حزب و سندیکا بوجود آورد و از طریق دمکراتیک اصول ضد دمکراتیک قانون اساسی را تغییر داد. اما انتخابات میان دوره ای مجلس نشان داد که چگونه استبدادگرایان دینی با بهره گیری از اهرم های ضد دمکراتیک قانون اساسی راه را بر مخالفین مذهبی خویش بستند و آشکار ساختند که تا زمانی این قانون اساسی وجود دارد، اپوزیسیون باید به حکومت و مناسبات ضد دمکراتیک دینی گردن نهد.

خلاصه آنکه رژیم توانست با تماس هایی که با لایه های مختلف اپوزیسیون برون مرزی گرفت، بخشی از آن را هوادار ضمنی خویش سازد، بطوری که فعالیت مرکزی این بخش از «اپوزیسیون» دیگر مبارزه با رژیم نیست و بلکه حمله به آن بخش از اپوزیسیون است که برای تحقق جامعه ای دمکراتیک جدائی کامل دین و سیاست از یکدیگر را خواستار است و وجود نظام جمهوری اسلامی در ایران را

انقلاب ۵۷ نتایج و ...

مرحله‌ای که در آن آگاهی سیاسی-اجتماعی و طبقاتی جدیدی که محصول تجربه مستقیم مردم، محصول فروپاشی بسیاری از توهّمات و پندارهای عامیانه و برخاسته از نیازها و الزامات جامعه رو به تحول کنونی است، شکل می‌گیرد و به عاملی تعیین کننده در گذار به آزادی و مردمسالاری تبدیل می‌گردد.

روند تجزیه‌ی ائتلاف تاریخی فوق از فردای تشکیل دولت موقت انقلاب آغاز گردید. نیروهای مذهبی و روحانیت به اتکاء برتری‌های خود در ساختار توازن قدرت و با اطمینان از حمایت اکثریت مردم، از همان ابتدا استقرار یک نظام مذهبی و در نتیجه قبضه کردن همه اهرم‌های قدرت، حذف سایر نیروها و درهم شکستن مقاومت آنها را در دستور کار خود قرار دادند. دکتر سنجابی که بعنوان مظهری از دو نیروی مذهبی-ملی به وزارت امور خارجه منصوب شده بود، در زیر فشار بی‌وقفه کارشکنی‌ها و مخالفت‌ها پس از مدتی کوتاه ناگزیر از استعفا گردید. کمی بعد مهندس بازرگان که در جهت آشتی دین و دانش با یکدیگر کوشش‌های زیادی کرده بود، تحت فشار قرار گرفت و با تشدید روزافزون این فشارها که تا حد تحریکات و تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت گسترش یافت، از نخست‌وزیری کناره گرفت. این نیروهای وابسته به ملی‌گرایان بتدریج در سطوح مختلف مورد «پاکسازی» قرار گرفتند و با افزایش ارباب و سرکوب حتی امکان فعالیت سیاسی از آنان سلب گردید. تعرض روحانیت حاکم برای گرفتن «تمام قدرت» به «نیروهای خودی» نیز رسید. نزدیکان به خمینی هم در صورت عدم تمکین میبایستی «پاکسازی» و حذف میشدند. حتی رئیس جمهور، بنی صدر که از آزادی به مثابه شرط ضروری شکوفایی جامعه سخن میگفت و از «اسلامی مبتنی بر آزادی» دفاع میکرد و یا قطب‌زاده که با دست اندازی‌های لجام‌گسیخته روحانیت تمامیت خواه به مخالفت برخاسته بود، باید بدون هیچ ملاحظه‌ای حذف و قربانی میشدند.

بدین ترتیب مدتی کوتاه پس از سقوط شاه آشکار گردید که برای روحانیت مسلط چیزی به مفهوم دخالت دادن سایر نیروها در قدرت، تقسیم قدرت و یا حتی رعایت قسمی و محدود خواست‌ها و مطالبات دیگر نیروها وجود ندارد. آنچه آنها دنبال میکردند، تصرف انحصاری قدرت برای استقرار نظامی بود که آتراً نظام اسلامی، نظام ولایت فقیه (و بعدها ولایت مطلقه فقیه) می‌نامیدند.

گر چه مشغله حاکمین در آغاز بیشتر متوجه مسائلی بود که حاکمیت سیاسی انحصاری آنها را تهدید میکرد و حذف و تصفیه ابتدا باید در آن سطح انجام میگرفت، ولی این امر طبعاً بدون خفه کردن همه نیروهای مخالف و «مزاحم» و ملاً حاکمیت گسترده سرکوب و خفقان ممکن نبود. قربانیان اصلی و بلافاصله این سرکوب از یکسو سازمان مجاهدین خلق و از سوی دیگر گروه‌ها و سازمان‌های چپ بودند.

رهبری سازمان مجاهدین خلق که پس از انقلاب امید فراوانی به سهیم شدن در قدرت داشت، میکوشید از طریق تجهیز هر روز بیشتر نیروهای خود و نمایش قدرت، زمینه راه یافتن به حکومت را هموار سازد. اما روحانیت حاکم که تنها به سلطه انحصاری خویش میانیدشید، از همان ابتدا به این تجهیز نیروهای مجاهدین با بدبینی و نگرانی می‌نگریست و مترصد سرکوب آن بود. به موازات آشکار شدن روز افزون توهّم مجاهدین برای سهیم شدن در قدرت، مقابله و درگیری میان آنها و نیروهای وابسته به حکومت و تشدید پر شتاب روند درگیری آغاز شد و در نتیجه آن سازمان مجاهدین خلق اولین قربانی سرکوب گسترده جمهوری اسلامی گردید. نیروهای چپ گر چه در آغاز بطور مستقیم و بلاواسطه تهدیدی فوری برای حکومت بشمار نمی‌رفتند، ولی سرکوب و تلاشی آنها شرط مهم و ضروری

بزرگترین مانع بر سر راه تحقق دموکراسی در ایران میداند. در کنار این تغییر و تحولات به پدیده جدید دیگری نیز برمیکشیم. وزارت اطلاعات و امنیت رژیم میداند که اکثر ایرانیان فراری و مهاجر که در خارج بسر میبرند، با نظام جمهوری اسلامی مخالفند و بنابراین برای آنکه بتوان با این توده عظیم ارتباط برقرار ساخت، باید به مثابه نیروی مخالف با جمهوری اسلامی در برابر این توده ظاهر شد.

بر اساس این سیاست از چند سال پیش سازمان اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی در صدد برآمد با اعزام مامورین ورزیده خویش به خارج از کشور، آنهم به عنوان «پناهنده سیاسی» شبکه‌ای از سازمان‌های «فرهنگی-سیاسی» را بوجود آورد که زیر چتر او قرار دارند. این سازمان‌ها که در ابتدا بصورت پراکنده در برخی از شهرها بوجود آمدند و اینک بصورت «شبکه‌ای سراسری» سازماندهی شده‌اند، برای آنکه در هیبت اپوزیسیون ظاهر گردند تا بتوانند اعتماد پناهندگان و مخالفین ایرانی را بدست آورند، با هزینه زیاد برای شخصیت‌های وابسته به اپوزیسیون و نیز شخصیت‌ها و مشاهیر هنری-ادبی که در تبعید بسر میبرند، جلسات سخنرانی ترتیب میدهند.

باین ترتیب رژیم جمهوری اسلامی توانسته است با بهره‌گیری از پراکندگی و تفرقه نیروهای اپوزیسیون در غالب شهرهای اروپا و به ویژه در آلمان شبکه موفقی از «کانون‌های سیاسی-فرهنگی» به ظاهر مخالف، اما وابسته بخود را بوجود آورد. کانون‌های وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی وظیفه دارند با بکارانداختن امکانات مالی خویش، از یکسو با توده ایرانیانی که در خارج از کشور بسر میبرند، ارتباط مداوم برقرار سازند و از سوی دیگر با اپوزیسیون جلوه دادن خویش به رقابت با سازمان‌ها و گروه‌های اپوزیسیون واقعی برخیزند که حوزه فعالیت آنها بیرون از کشور است. از آنجا که امکانات مالی و ژئستیکی کانون‌های وابسته به رژیم بسیار بیشتر از غالب سازمان‌های اپوزیسیون است، لاجرم وزارت اطلاعات و امنیت رژیم امیدوار است که بتواند در کوتاه مدت نیروهای مخالف خود را تضعیف نموده و در میان مدت آنها را نابود سازد و فضای خارج از کشور را بطور کامل بدست خود گیرد.

البته آنچه که مطرح شد تنها برخی از موزائیک‌های سیاست پیچیده وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در قبال اپوزیسیون را نمودار میسازد. گوشه دیگری از این سیاست آن است که برخی تازه دمکرات شده که معلوم نیست چرا و بچه دلیل ناگهان دمکرات شده‌اند، میکوشند با ابزار ساختن دموکراسی، جنبش مردم را در برابر رژیم سرکوبگر ایران خلع سلاح سازند. این عده مقاومت در برابر اعمال و کردار تجاوزکارانه رژیم را عملی ضد دمکراتیک میدانند، زیرا بنا بر استدلال این آقایان هر مقاومتی میتواند موجب پایمال شدن برخی از حقوق قاتلان و جلادان حرفه‌ای این رژیم گردد. با توجه به این بررسی‌ها، اپوزیسیون مسئول و متعهد ایران وظیفه دارد بطور مسئول باین وضعیت برخورد کند. اپوزیسیون واقعی، یعنی نیروهائی که به تحقق دموکراسی در ایران باور دارند و منافع ملت، یعنی توده‌های زحمتکش ایران را فدای منافع شخصی، گروهی و دسته‌بندی‌های تنگ‌نظرانه خویش نمیسازند، باید بکوشند با هماهنگ ساختن فعالیت‌های پراکنده خویش در کشورها و شهرهای مختلف اروپا و امریکا بهتر به استراتژی وزارت اطلاعات و امنیت رژیم پی برند تا بتوانند با شناخت از آن، به مبارزه‌ای قاطع و همه‌جانبه علیه آن دست زنند. بهمین دلیل تشکیل کنفرانسی از نیروهای اپوزیسیون واقعی، یعنی نیروهائی که در پی مغالزه و لاس زدن با جمهوری اسلامی نیستند و بخاطر تحقق آزادی‌های فردی و دموکراسی مردم ایران مبارزه میکنند، میتواند اولین گام موثر در این سویه باشد.

چپ و قدرت ...

افزون بر این، چون اعضای این جامعه تنها پس از آن که از تمامی خصوصیات فردی خود (چون جنس و رنگ و عقیده و منشاء و مانند آنها) منتزع شدند، تازه می‌توانند به عنوان افراد برابر در مقابل یکدیگر قرار گیرند، پس بصورت افراد اجتماعی، هستی‌ای انتزاعی می‌یابند. همچنین، از آنجا که انسان این جامعه انسانی است انتزاع شده، آنچه تحت نام منافع عمومی در این جامعه فهمیده می‌شود نیز منافی است انتزاعی. این منافع عمومی انتزاع شده آن چیزی است که (از زمان روسو) منافع مردم، ملت یا خلق نامیده می‌شود و آنچه تعیین کننده‌ی این منافع است اراده‌ی مردم، ملت یا خلق است. بنابراین، منافع خلق و اراده‌ی خلق می‌تواند بیان خود را تنها در مجموعه‌ای از حقوق و قوانین بیابد که دولت تضمین کننده‌ی آن حقوق و مجری آن قوانین است. دموکراسی آن چارچوبی است که در آن مناسبات میان تولید کنندگان و صاحبان کالا توسط این حقوق و قوانین تنظیم می‌گردد.

لازم به گفتن است که زمانی که از انسان انتزاع شده و منافع عمومی انتزاع شده سخن می‌گوئیم این انتزاع انتزاعی پوچ و تهی و توخالی نیست. بلکه محتوایی مشخص دارد. محتوای مشخص آن، جنبه‌ها یا عناصر مشترک میان آن مشخص هاست. این انتزاع از این جهت ضروری است که ذهن تنها از این طریق است که می‌تواند مناسبات میان مشخص‌ها را درک کند. برای مثال، زمانی که از تولید اجتماعی سخن می‌گوئیم از چیزی انتزاعی سخن می‌گوئیم. زیرا چیزی بنام تولید اجتماعی بطور کلی، یعنی بطور انتزاعی وجود ندارد. بلکه آنچه در واقعیت وجود دارد این تولید اجتماعی، مشخص، مثلاً تولید برده داری، یا آن تولید مشخص اجتماعی، تولید سرمایه داری است. ولی هنگامی که می‌خواهیم خصوصیت‌های مشترکی که شامل حال تمامی تولید‌های اجتماعی تاکنونی می‌شود را مطالعه کنیم و آنها را با یکدیگر بسنجیم، باید از وجوه متفاوت تولید‌های مشخص واقعی چشم‌پوشیم یا به سخن دیگر از آن تفاوت‌ها تجرید کنیم تا به کشف رابطه میان آن تولید‌ها که مشخص و واقعی هستند، نایل آئیم. انتزاع در بررسی پدیده‌های اجتماعی اقتصادی نقش لابراتوار و میکروسکوپ را در علوم طبیعی دارد.

روشن است که سخن گفتن از ایجاد مساوات میان چیزهای مساوی هجوگویی است. بنابراین، مساوات می‌تواند تنها میان چیزهای نامساوی برقرار شود. از باب مثال هنگامی که می‌خواهیم دریابیم که چه مناسباتی میان تولید کنندگان کالا وجود دارد باید از تمام وجوه تمایز میان آنان، مانند این که آیا آنان مرد هستند یا زن، سیاه هستند یا سفید، پیر هستند یا جوان، مسلمان هستند یا مسیحی و مانند آنها صرف‌نظر کنیم و آنها را تنها به عنوان تولید کنندگان کالا در نظر بگیریم. تنها در این حالت است که آنان به عنوان تولید کنندگان کالا با هم برابرند. ولی چنین انسان‌هایی که از همه چیز آنان جز یک خصوصیت، تولید کنندگان کالا، تجرید شده باشد، البته در دنیای واقعی وجود ندارند بلکه وجود آنان فقط در ذهن ماست. اما ذهن ما تنها از این راه است که می‌تواند به مناسبات واقعی میان این افراد پی ببرد. به این دلیل است که مساوات را صوری (فرمال) می‌نامیم.

همین امر درباره‌ی حقوق و قوانین جامعه‌ای که در آن تولید، تولید کالایی سرمایه داری است صادق است. از آنجا که این حقوق و قوانین الزاماً باید کلی باشند و برای تمامی اعضای جامعه‌ی تشکیل یافته از مالکان خصوصی برابر و یکسان، پس الزاماً آنها تنها صورت (فرم) این مناسبات را معین می‌نمایند. از اینرو این دموکراسی را دموکراسی صوری (formal democracy) می‌نامند. این امر، بویژه از انقلاب اکتبر به بعد، برای بسیاری از افرادی که

برای استقرار حاکمیت استبداد مذهبی و ادامه آن بود. از دوران مشروطیت تا انقلاب ۵۷، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب و جریان‌ها گوناگونی که بنام چپ و با اعتقاد به آرمان‌های ترقیخواهانه و عدالت‌جویانه در صحنه مبارزه بوده‌اند، بطور خستگی‌ناپذیر در صف مقدم پیکار برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی قرار داشته و با وجود قربانی‌های بی‌شمار هیچگاه از مقاومت و مبارزه باز نایستاده‌اند. این جنبش، علیرغم خطاهای بزرگ، نادانی‌ها و کجروی‌ها و در مقاطعی خیانت رهبری بخش‌هایی از آن، همواره مروج افکار و اندیشه‌های مترقی و آزادیخواهانه و جانبدار و مبلغ جدی مناسبات اجتماعی پیشرفته بوده‌است. بنابراین برای رژیم‌ها که در اندیشه بازگشت به گذشته، بازگشت به جامعه کهن و استقرار حکومت دینی و استبداد مذهبی است، وجود این جنبش با گروه‌هایی سازمان یافته و اعضایی فعال و فداکار مانعی بزرگ بشمار میرفت. در نتیجه یورش همه جانبه ارتجاع مذهبی علیه نیروهای چپ امری قطعی بود.

همانطور که میدانیم نیروهای چپ پس از انقلاب نه برنامه و سیاستی روشن و هماهنگ داشتند و نه رهبرانی مجرب و توانا. بخش بزرگ این جنبش بجای اتخاذ یک سیاست روشن و مستقل دنباله‌رو حوادث و دنباله‌رو رهبری مذهبی انقلاب گردید. رهبری بزرگترین سازمان چپ، یعنی سازمان فدائیان خلق (اکثریت) خود و سازمان را بطور کامل تسلیم رهبری حزب توده و سیاست‌های آن ساخت. در ابتدا با متوجه کردن حمله اصلی علیه «نیروهای لیبرال» در عمل به ابزاری جهت تقویت نیروهای مذهبی حاکم تبدیل شد و سپس به تبعیت از رهبری حزب توده، توجیه‌گر و حامی ارتجاع مذهبی حاکم در یورش به نیروهای مترقی و آزادیخواه گردید. این واقعیت و وضعیت موقت اما به هیچ وجه مانع تدارک حمله و یورش بزرگ حکومت علیه جنبش چپ و تلاشی آن نبود. نیروهای ارتجاعی مسلط با وجود بهره‌برداری هر چه بیشتر از این وضعیت موقت، به دلالتی که در بالا اشاره رفت، جنبش چپ را خطری بزرگ و دشمنی آشتی‌ناپذیر میدانستند و در اندیشه تلاشی کامل آن بودند. سرکوب نیروهای چپ در واقع در همان سال اول پس از انقلاب، ابتدا علیه آن بخش از نیروهای چپ که به مقاومت برخاسته بودند، آغاز گردید و سپس بتدریج تمامی گروه‌های چپ را در بر گرفت.

بدین ترتیب در اولین جدال بر سر مضمون و ماهیت نظام حاکم نه فقط ائتلاف تاریخی دو جریان مذهبی-ملی متلاشی گردید، بلکه تمامی نیروها و شخصیت‌های سیاسی مخالف با استقرار مناسبات عقب‌مانده مورد نظر نیروهای مذهبی مسلط از صحنه خارج شدند و حکومت اسلامی مطلوب روحانیت ارتجاعی حاکم با کشتار وحشیانه هزاران جوان مبارز همراه با تلاشی سازمان‌های چپ و وارد ساختن ضربه‌هایی بزرگ بر سازمان مجاهدین خلق بطور کامل بر جامعه مسلط شد.

ادامه دارد

انتشار کتاب «فراسوی سرمایه»

سرانجام بخش سوم از کتاب «فراسوی سرمایه» نوشته ایستوان مزاروش که توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانیده شده است، از سوی «انتشارات سنبله» در آلمان انتشار یافت. برای دریافت این اثر برجسته می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید.

Sonboleh c/o Print & Copyhaus
Grindellallee 32
20146 Hamburg / Germany

صورت و محتوا

مشاخره درباره‌ی صورت و محتوا، رابطه‌ی میان آنها و اهمیت و نقش هر یک در توضیح پدیده‌ها، مشاخره‌ای است قدیمی در تاریخ فلسفه. در زبان روزمره صورت به همان معنای بکار می‌رود که چپ عامی انقلاب نمای ما آن را بکار می‌برد: سیمای خارجی، نمود سطحی چیزها و پروسه‌ها. در زبان فلسفی از صورت، اغلب ساختار، یعنی مجموعه‌ی روابطی استفاده می‌شود که میان عناصر یک سیستم وجود دارد. این ساختار می‌تواند انعکاس مادی یا غیر مادی ساختارهای دیگری باشد، برای نمونه تئوری‌ای در باره‌ی ساختار پدیده‌ای طبیعی. بدین مفهوم آن تئوری صورت ذهنی آن پدیده است. بنابراین، تئوری‌ها، مفهوم‌ها، مقوله‌ها و گزاره‌ها (proposition) صورت‌های ذهنی‌ای هستند که محتوای آنها را پدیده‌های جهان مادی تشکیل می‌دهند.

در جامعه نیز چنین رابطه‌ای میان صورت و محتوا وجود دارد. جامعه چیزی نیست جز مجموعه‌ای از روابط و مناسبات. از دیدگاهی مارکسی، محتوای این جامعه را مجموعه‌ای از مناسبات تولیدی تشکیل می‌دهد که اغلب آن را پایه، بنیاد، یا زیربنای جامعه می‌نامند. صورت این محتوا را مجموعه‌ای از مناسبات ایدئولوژیکی و روبناتی جامعه تشکیل می‌دهد که انعکاس مناسب یا انحرافی و وارونه‌ی آن محتوا در ذهن است. صورت چیزی جدا از محتوا نیست و در برابر آن قرار ندارد. صورتی را نمی‌توان بطور دلخواه با هر محتوایی پر کرد. بلکه صورت و محتوا در رابطه با یکدیگر قرار دارند و یکدیگر را مشروط می‌سازند. هرچند نقش تعیین کننده از آن محتواست. بنابراین، هر محتوایی صورتی دارد و هر صورتی صورت محتوایی است. همانطور که نمی‌تواند محتوایی بدون ساختار یعنی صورت وجود داشته باشد، صورتی نیز نمی‌توان یافت که عاری از محتوا باشد. محتوا و صورت هر پدیده‌ای در وحدتی دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند. ولی در این وحدت دیالکتیکی صورت و محتوا، میان آنان تضاد نیز وجود دارد. در رابطه‌ی متقابل میان صورت و محتوا، محتوا عنصر در حرکت و تعیین کننده است. برای نمونه با تغییر شیوه‌ی تولید در نتیجه‌ی کسب نیروهای مولد مادی جدید، مناسبات اقتصادی میان انسان‌ها نیز که مناسباتی ضروری برای این شیوه‌ی تولید بودند، نیز تغییر می‌یابد. یا با بالا رفتن سن و تغییر در ارگان‌های مادی صورت آدمی نیز تغییر می‌کند.

بنابراین، بر خلاف برداشت عامیانه‌ی چپ انقلاب‌نمای ما، صورت، چیزی تنها سطحی، پوچ، ظاهر نما و تهی از محتوا نیست. و از اینرو، آزادی و برابری و دمکراسی بورژوازی هرچند صورتی ولی بدون محتوا نیست. صورتی بودن آنها درست به دلیل سرشت و خصلت محتوای آنها یعنی مناسبات میان تولیدکنندگان خصوصی کالا است.

در دیالکتیک مارکسی مفهوم صورت در توضیح پدیده‌ها نقشی اساسی دارد. مطالعه‌ی آثار او این امر را بخوبی نشان می‌دهد. مثال‌هایی از فهرست جلد اول کاپیتال: شکل ارزش یا ارزش مبادله؛ شکل ساده انفرادی یا تصادفی ارزش؛ شکل نسبی ارزش؛ شکل تام یا گسترش یافته‌ی ارزش؛ شکل پول و غیره. در توضیح «خصلت فیتیشی کالا و راز آن»، مارکس می‌گوید «... پس این خصلت معنایی محصول کار که به مجرد صورت کالا یافتن بروز می‌کند از کجا ناشی می‌شود؟ بدیهی است که منشاء آن در خود همین صورت است.» - تکیه‌ها از ماست.

یا سرمایه را در نظر بگیرید. محتوای همه‌ی سرمایه‌ها یکسان است: سرمایه عبارت است از کار مرده‌ی تجسم یافته در وسایل تولید و آذوقه که کار زنده‌ی جدا از آنها (نیروی کار کارگر مزد بگیر) را بطور مستمر و گسترش‌یابنده در اختیار خود در می‌آورد

خود را کمونیست، سوسیالیست یا چپ می‌دانند تولید اشکال کرده است. اشکال آنان در برداشتی نادرست از مفهوم صورتی formal نهفته است.

چنانکه می‌دانیم در فرنگ آزادی‌های بورژوازی، برابری و دمکراسی بورژوازی را همچنین آزادی‌ها، برابری و دمکراسی فرمال می‌نامند که در برگردان آن به فارسی، در پیروی از ترجمه‌ی formal logic به منطق صورتی، آنها را به آزادی‌ها، برابری و دمکراسی صورتی ترجمه کرده‌اند. حال نزد بسیاری از چپی‌ها صورتی به معنای سطحی، ظاهری، ناواقعی، کاذب و مانند آنها می‌باشد. از اینرو نزد آنان آزادی و برابری و دمکراسی بورژوازی، یعنی آزادی و برابری و دمکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری عبارت است از آزادی و برابری و دمکراسی‌ای که تنها در ظاهر و به ظاهر وجود دارد، یعنی ناواقعی و کاذب است. به این دلیل است که آنان در نوشته‌ها و گفته‌های خود همواره از آزادی و برابری و دمکراسی بورژوازی به عنوان آزادی و برابری و دمکراسی ناواقعی سخن می‌گویند و آن را در تقابل قرار می‌دهند با آزادی و برابری و دمکراسی سوسیالیستی یا پرولتری که آزادی و برابری و دمکراسی واقعی است. و هنگامی که انقلاب‌نمائی و تظاهر به رادیکالیسم آنها به اوج خود می‌رسد، آزادی و برابری و دمکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به تمسخر می‌گیرند، منکر وجود آنها می‌شوند و آنها را چیزی بیش از شعبده بازی و چاپلوسی بورژوازی برای فریب و تحمیق خلق نمی‌انگارند. و زمانی که لازم می‌دانند ابراز فضلی نیز بنمایند و توجیهی تئوریک برای ادعای خود عرضه دارند به چند حکم از مارکس درباره‌ی ماهیت دولت در جامعه‌ی طبقاتی متوسل می‌شوند مانند این حکم که «دولت ابزار سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم است» و از آن نتیجه می‌گیرند که تمامی حقوق و قوانین موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری که مویط می‌شوند به بیان مشروعیت و مرجعیت دولت (اراده‌ی خلق) و تعیین و تضمین حقوق فردی و مدنی و آزادی‌های خصوصی و عمومی و غیره و نهادهای دولتی مانند پارلمان، قوه‌ی قضائی و غیره و شیوه‌های گوناگون انتخاب نمایندگان در دمکراسی‌های پارلمانی و غیره، یعنی تمامی اشکالی که چیزی جز بیان واقعی مناسبات واقعی میان تولیدکنندگان خصوصی کالا در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست، همه و همه خالی از محتوای حقیقی است و بورژوازی این همه را تنها و تنها به این دلیل حساب شده بوجود آورده است تا شیوه و ابزار داشته باشد برای فریب خلق تا از این راه سلطه‌ی طبقاتی خود را تضمین نماید.

حتا اگر ادعاهای این انقلابی‌نماها و رادیکال‌های در حرف را که از خصلت و ماهیت مناسباتی که تولید کالائی الزاماً میان تولیدکنندگان کالا، حتا اگر این کالا نیروی کار باشد، بوجود می‌آورد، کمترین دانشی ندارند، درست تلقی کنیم، باز این پرسش تئوریکی باقی می‌ماند که چه نوع مناسباتی در جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کالا وجود دارد که وجود این حقوق، قوانین و نهادهای را ضروری می‌سازد؟ زیرا آنچه مسلم است این است که این ضرورت را نمی‌توان از این حکم استنتاج کرد که «دولت ابزار سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم است». چون این حکم درباره‌ی همه‌ی دولت‌ها در همه‌ی جوامع طبقاتی صادق است: برده‌داری، استبداد آسیائی، فئودالیسم اروپائی و سرمایه‌داری.

ولی چنانکه می‌دانیم اگر چه کارکرد دولت در تمامی این جوامع یکسان است، چگونگی کارکرد دولت در این جوامع یکسان نیست. میان دولت در روم باستان با دولت در ایتالیای امروزی بدون شک تفاوت وجود دارد. منشاء این تفاوت در کجاست؟ درست در صورت (فرم) متفاوت آن دولت‌ها که خود بیانی است متفاوت از مناسبات متفاوت. موضوع توضیح دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری باید درست توضیح دلایل این تفاوت باشد.

و تبلور یابد، جانشین آن کرد.

در این ایرادها و راه حل چند خطای اساسی وجود دارد. نخست آن که این حکم که دولت ابزار سرکوب و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم است حکمی است توضیحی و نه شعاری برای فراخواندن خلق برای سرنگون کردن دمکراسی بورژوازی. این حکم حکمی است توضیحی در برابر این ادعای ایدئولوگ‌های بورژوازی که دولت را ماهیتاً غیر طبقاتی و بر فراز جامعه تصور می‌کنند که وظیفه‌ی اصلی آن حفظ منافع عمومی و همگانگی جامعه است. خطای دوم این است که چپ عامی ما نمی‌فهمد که منافع طبقه‌ی حاکم، یعنی منافع طبقه‌ی بورژوازی، چیزی جز بیان منافع سرمایه و بیان قانون حرکت و انباشت سرمایه در جامعه‌ی سرمایه داری نیست. او دائماً سرمایه دار را بجای مناسبات سرمایه داری می‌گیرد و دچار این تصور سمج است که حاکم بودن مناسبات سرمایه داری در جامعه به دلیل اراده‌ی سرمایه دار در استقرار آن مناسبات در جامعه است. چرا؟ چون استقرار این مناسبات به نفع اوست. او نمی‌تواند بفهمد که سرمایه دار عامل agent سرمایه است. به این دلیل نمی‌تواند خود را از دست این فکر سمج خلاص سازد که اگر سرمایه دار را نابود کند سرمایه داری را نابود کرده‌است. برای او سرمایه داری مرحله‌ای ضروری از تکامل جامعه و رشد و تکامل آن پیش شرطی ضروری برای کمونیزم نیست. بلکه سرمایه داری مناسباتی است ناقص‌الخلقه که توسط اقلیتی از افراد شورور و طماع بر خلق بیچاره تحمیل شده که باید تحت رهبری چپ عامی ما، خلق خود را هر چه زودتر از شر آن رها سازد و پا به بهشت موعود گذارد. او این تصور را دارد که گویی در روی میز تاریخ سبدهائی از مناسبات گوناگون اجتماعی پیده شده است که آدمی می‌تواند بطور دلخواه و در هر زمانی که خواست، از هر سیدی که مایل است مناسبات مورد پسند خود را بردارد و آن را مستقر سازد. چپ عامی ما برای خود این رسالت را تعیین کرده است که خلق را بسوی سیدی که در آن سوسیالیزم پیده شده راهنمایی کند و از او بخواهد که بجای سید سرمایه داری از آن سید میوه بردارد، سوسیالیزم را مستقر سازد و خود را از بندهای جامعه‌ی سرمایه داری آزاد سازد. او فریاد سرمی‌دهد که ماتریالیست است و با تبخیر و هزار فیس و افاده با شمشیر چوبین خود ایده‌آلیست‌ها را به چالش می‌طلبد، غافل از این که خود دچار بدوی‌ترین نوع ایده‌آلیزم، یعنی ایده‌آلیزم کودکانه است. چرا؟ به این دلیل که او نیز مانند هر ایده‌آلیست دیگر می‌خواهد ایده‌ی سوسیالیزم را متحقق سازد. برای او مهم نیست که آیا پیش شرط‌های مادی، عینی و ذهنی تاریخی سوسیالیزم فراهم آمده است یا نه و جامعه در چه مرحله از تکامل خود می‌باشد. او تصمیم خودش را گرفته است که باید خلق را از شر سرمایه داری برهاند.

این که در جامعه‌ای که مناسبات سرمایه داری در آن مناسبات حاکم است، قوانین حرکت و انباشت سرمایه نیز در آن جامعه حاکم‌اند، به اندازه‌ای باید آشکار باشد که قاعدتاً نباید نیازی به توضیح داشته باشد. در واقع مؤخره‌ی حکم بالا در مقدمه‌ی جمله است. بنابراین، این که در چنین جامعه‌ای هر منافع دیگری از هر طبقه و هر قشری که باشد تحت الشعاع منافع سرمایه قرار دارد و هر آئینه با آن در تضاد و ناسازگاری قرار گیرد باید از بین برود، امری است بدیهی. آنچه راز آمیز به نظر می‌رسد این است که چرا توده‌ی خلق، و از جمله پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه داری، در مراحل تکاملی هر جامعه‌ای تا زمانی که میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولد مادی هنوز ناسازگاری‌ای لاینحل بوجود نیامده، یعنی جامعه دچار بحرانی شدید و لاینحل در چارچوب مناسبات موجود نشده است، منافع طبقه‌ی حاکم و در جامعه‌ی سرمایه داری در واقع منافع سرمایه را چون منافع خود می‌انگارد.

دلیل آن در ذهنیتی نهفته است که خود تنها انعکاس مناسباتی است که میان تولیدکنندگان کالا که الزاماً مالکان خصوصی نیز

و بکار می‌گیرد. ولی ما از انواع سرمایه سخن می‌گوئیم: سرمایه‌ی صنعتی، سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی تجاری و مانند آنها. ماهیت همه‌ی این سرمایه‌ها همان است که گفته شد. پس تمایز میان آنها از کجا ناشی می‌شود؟ درست از صورت‌های متفاوتی که آنها در پروسه‌ی تولید و توزیع کالا بخود می‌گیرند. در شیمی آلی نقش صورت در تعیین ترکیبات بصورت برازنده‌ای وجود دارد.

تمایز دانستن صورت و محتوا از یکدیگر و تنها برای محتوا نقش تعیین‌کننده قایل شدن، خطای فکری‌ای است که چپ انقلابی نما و عامیانه‌ی ما همواره دچار آن است و او را مرتب به برداشت‌های نادرست و ایده‌آلیستی (به معنای فلسفی) از پدیده‌ها و پروسه‌های اجتماعی - اقتصادی می‌رساند. برای او بورژوازی، بورژوازی است. سرمایه دار سرمایه دار است. فرقی نمی‌کند که این بورژوازی و این سرمایه دار بورژوازی و سرمایه دار عقبمانده ایرانی باشد یا سرمایه دار و بورژوازی پیشرفته‌ی آمریکائی. بهمین ترتیب پرولتاریا پرولتاریا است خواه پرولتاریای ایرانی باشد و خواه پرولتاریای آلمانی. ولی از دیدگاه مارکسی و دیالکتیکی بورژوازی داریم تا بورژوازی و پرولتاریا داریم تا پرولتاریا و غیره. برای لحظه‌ای تصور کنید که بورژوازی سنتی تجاری ایران و حتی بورژوازی صنعتی آن در رأس عظیم‌ترین و مدرن‌ترین صنایع و بنگاه‌های بانکی و تجاری آمریکا قرار گیرد. آنها حتی قادر نخواهند بود از روابط پیچیده و در سطحی بسیار عالی سامان یافته‌ی درونی این مؤسسه‌های عظیم سردرآوردند و آن را اداره کنند تا چه رسد به اداره‌ی تولید و توزیع و گردش سرمایه. یا حتی همین چپ‌های عامی خودمان را. اگر همین خانم‌ها و آقایان را بجای سرمایه داران و بورژوازی آمریکا بنشانید آنان نیز چاره‌ای نخواهند داشت جز آن که همانطور عمل کنند که بورژوازی و سرمایه داری آمریکا عمل می‌کرد. البته بگذریم از این که آنها از چنان کیفیت‌ی برخوردار نیستند و به احتمال به یقین جز ورشکستگی چیزی ببار نخواهند آورد. البته آنها به ما خواهند گفت که اگر ما امور را در دست گیریم مناسبات سرمایه داری را برخواهیم انداخت و سوسیالیزم را مستقر خواهیم ساخت، که در این گفته باز دم خروس ایده‌الیسم حضرات و ولانتاریزم آنان خود را نمایان می‌سازد.

دمکراسی غیر مستقیم (پارلمانی) و دمکراسی مستقیم (شورائی)

دمکراسی بورژوازی مدعی است که از اراده‌ی خلق ناشی می‌شود و شکل حاکمیت خلق است. و دلیلی که برای اثبات این مدعا ارایه می‌دهد این است که تمامی نهاد‌های دولتی این جامعه بطور مستقیم یا غیر مستقیم توسط مردم تعیین می‌گردند، بیان اراده‌ی ایشان هستند و در نهایت تحت کنترل آنها قرار دارند. چپ و بویژه چپ انقلابی نما و عامیانه‌ی ما به این ادعا دو ایراد اساسی دارد. یکی همان است که پیش از این گفتیم: این که اعمال حاکمیت خلق از طریق انتخابات ظاهری و صوری است. در واقعیت دولت ابزاری است در دست طبقه‌ی حاکم، بورژوازی، برای حراست از منافع خود و سلطه بر پرولتاریا و قشرهای دیگر. دوم این که این حاکمیت ادعائی حتی در صورت و در ظاهر نیز اشکال دارد. چرا؟ چون مستقیم نیست. خلق بطور ادواری هر چند سال یکبار به پای صندوق‌های رأی کشانیده می‌شود. عده‌ای را بعنوان نمایندگان خود انتخاب می‌کند که پس از انتخاب شدن دیگر تحت کنترل او قرار ندارند و از طریق ده‌ها رشته‌های آشکار و پنهانی با بورژوازی در پیوند و ارتباط قرار دارند و صد البته که تأمین منافع آنان را به منافع خلق ترجیح می‌دهند. پس باید این دمکراسی کاذب را که تنها برای فریب خلق و برای سلطه بر او، توسط بورژوازی «اختراع» شده است برانداخت و بجای آن دمکراسی مستقیم شورائی را که دمکراسی واقعی است و اراده‌ی خلق تنها از آن طریق می‌تواند بیان

بسیاری در مبارزه و فعالیت اجتماعی - سیاسی چپ شده است این تصور باطل است که دمکراسی شورائی را با استقرار سوسیالیسم یکی می‌داند، خطای فکری‌ای که از زمان انقلاب اکتبر و شعار «تمامی قدرت به شوراها» گریبانگیر چپ شده است.

البته می‌توان با صدور بخشنامه‌ای دمکراسی غیر مستقیم پارلمانی را منحل کرد و بجای آن دمکراسی مستقیم شورائی را نصب کرد. ولی این عمل به تنهایی دمکراسی شورائی را بوجود نمی‌آورد. زیرا این که در واقعیت چه مناسباتی در تولید و مرادده میان افراد جامعه‌ای برقرار می‌گردد، تابعی از اراده‌ی آن افراد یا صورت نهادهایی که آنان بوجود می‌آورند نیست. بلکه تنها و تنها تابعی است از سطح تکاملی نیروهای مولد مادی. به عبارت دیگر بر عکس، سطح تکاملی نیروهای مولد مادی است که چگونگی آن مناسبات و نهادها را تعیین می‌کند. در جامعه‌ای عقیمانه چون روسیه‌ی ۱۹۱۷ که نود درصد از مردم در روستاها زندگی می‌کردند و بسیاری از آنها هنوز، دستکم از شرایط ذهنی سِرواژ خود را رها نکرده بودند، نه سواد داشتند و نه تجربه‌ای در آذاری امور جامعه، اگر مُصلحی و منجی‌ای دچار توهم و پندار شده، به آنان با صدور دستور نامه‌ای دمکراسی مستقیم شورائی هدیه کند، در عمل و بطور طبیعی و بسیار زود در شوراها تجزیه و جدائی میان اعضای آن رُخ خواهد داد و شوراها به فرمان دهان و فرمان بران تقسیم خواهد شد. زیرا بخش با سواد و با تجربه و متخصص که از قوه‌ی درک و تشخیص برخوردار است و می‌تواند معضلات و مشکلات را تشخیص دهد و برای آنها راه حل بیابد بزودی خود را از بخش دیگر متمایز خواهد کرد و عملاً اداره‌ی امور را در دست خواهد گرفت و از دمکراسی شورائی چیزی جز نام باقی نخواهد ماند. بی دلیل نیست که در انقلاب روسیه چه در ماه‌های تدارک انقلاب و چه در زمان وقوع آن و چه در جنگ داخلی و چه در رهبری نقشی اساسی و تعیین کننده دارد، لنین. این شوراها نیستند که حکومت را در دست دارند و بر سرنوشت خود حاکم‌اند. سرنوشت شوراها و سرنوشت کل جامعه در دست حزب بلشویک است و در حزب بلشویک تنها یک فرد است که در نهایت استراتژی‌ی‌ها و تاکتیک‌ها را تعیین می‌کند، لنین. آنچه بطور واقعی و تاریخی در دستور انقلاب اکتبر قرار داشت استقرار سوسیالیسم نبود بلکه از سر پا برداشتن موانع تاریخی تولید گسترده‌ی کالائی، یعنی اجتماعی کردن تولید و کار بود. تجربه روسیه نشان داد که اگر در جامعه‌ای تمامی بورژوازی آن به تعبد فرستاده شوند یا نابود گردند ولی هنوز شرایط مادی نابودی مناسبات سرمایه داری فراهم نیامده باشد، یعنی هنوز شرایط کار مزدوری وجود داشته باشد، اگر چه این مزد از طرف دولت پرداخت شود، مناسباتی که در آن جامعه حاکم است مناسبات سرمایه داری است.

انتشار کتاب «دیکتاتوری پرولتاریا»

رساله ارزنده «دیکتاتوری پرولتاریا» که نوشته کارل کاتوتسکی است، همراه با چند مقاله و رساله دیگر که پس از پیروزی بلشویسم در روسیه شوروی نوشته شده‌اند، از سوی «انتشارات سَنِبِلَه» انتشار یافت. این کتاب را منوچهر صالحی به فارسی برگردانده است. چند نوشته از مجموعه این جُستارها در سال گذشته در «طرحی نو» انتشار یافتند. برای دریافت این کتاب میتوانید با آدرس زیر تماس بگیرید.

Sonboleh c/o Print & Copyhaus
Grindellallee 32
20146 Hamburg/ Germany

هستند در این جامعه بوجود می‌آید. باز تکرار می‌کنیم که در این رابطه این که کالائی تولید شده از چه نوعی است نقشی ایفا نمی‌کند. بنابراین، نیروی کار پرولتاریا در این رابطه همان نقشی را دارد که هر کالائی دیگری. این امر از صورت ارزش در تولید کالا، یعنی ارزش مبادله ناشی می‌شود. زیرا ارزش مبادله‌ی نیروی کار به مثابه کالا به همان نحوی تعیین می‌شود که ارزش مبادله‌ی هر کالائی دیگری، و آن عبارت است از مقدار کار مجرد اجتماعاً لازم برای تولید آن و کارگر به هنگام عقد قرار داد با سرمایه دار برای فروش کالائی خود، نیروی کار، ارزش مبادله‌ی آن را به صورت مقداری پول دریافت می‌دارد (این که کارگر مزد خود را پس از انجام کار دریافت می‌دارد و نه پیش از آن تأثیری در این امر ندارد). ولی ارزش مبادله‌ی کالائی نیروی کار آن چیزی نیست که مورد علاقه‌ی سرمایه دار است. آنچه مورد علاقه‌ی اوست، تولید ارزش اضافی، از ارزش مبادله‌ی نیروی کار به مثابه کالا ناشی نمی‌شود. منشاء آن در ارزش مصرف نیروی کار است. آنچه سرمایه دار از کارگر می‌خرد ارزش مبادله‌ی نیروی کار نیست بلکه ارزش مصرف نیروی کار است. بنابراین، تولید ارزش از کیفیت و خصوصیت مصرفی نیروی کار ناشی می‌شود. نیروی کار تنها کالائی است که مصرف آن ارزش تولید می‌کند. ولی پرولتاریا می‌پندارد مزدی را که دریافت داشته برابر است با ارزش کالائی که تولید کرده است. در حالی که در واقع آنچه پرولتاریا تولید کرده است مقدار معینی ارزش است که در کالا تجسم یافته. او تولید کننده‌ی کالا نیست. سرمایه دار تولید کننده‌ی کالا است. ولی این پندار که در مبادله‌ی کالائی ارزش آنچه خریدار و فروشنده با یکدیگر مبادله می‌کنند بوسیله‌ی ارزش مصرف تعیین می‌شود و نه ارزش مبادله، یعنی وارونه شدن این رابطه، از صورت ارزش یعنی از صورت کالا ناشی می‌شود. از اینرو در پرولتاریا به عنوان تولید کننده‌ی کالائی نیروی کار همان ذهنیت وارونه‌ای از این رابطه بوجود می‌آید که در سایر تولید کنندگان و صاحبان کالا.

حال، در جامعه‌ای که مرادده میان اعضای آن بطور گسترش یابنده مرادده میان مالکان خصوصی تولید کنندگان کالا است، هستی اجتماعی آنها هستی‌ای خصوصی است و از اینرو منافع مستقیم هر تولید کننده‌ای، و از جمله پرولتاریا، منافع خصوصی اوست. بنابراین، آنچه در این جامعه تحت نام منافع عمومی و همگانی و امور عمومی و همگانی درک می‌شود، و با اجتماعی شدن هر چه بیشتر تولید و کار دامنه‌ی آن نیز گسترش می‌یابد، نمی‌تواند بطور مستقیم از طریق گرد هم آمدن تمامی این تولید کنندگان و مالکان خصوصی تأمین شود. امور همگانی و منافع عمومی الزاماً باید بطور غیر مستقیم توسط دستگاهی اداره شود، دولت، که از متخصصان، که قشر معینی را در جامعه تشکیل می‌دهند، تشکیل یافته است. بنابراین، دمکراسی بورژوائی، یعنی دمکراسی مبتنی بر تولید سرمایه دارانه‌ی کالا، شکل مناسبات و مرادده‌ای است که در چنین جامعه‌ای میان اعضای آن برقرار می‌شود. بدینسان، این مناسبات بر خلاف تصورات کودکانی چپ انقلاب نما و عامی ما چیزی تصنعی، من درآوردی و کاذب نیست، بلکه صورتی است از مناسباتی واقعی. و این که آیا شکل آن دمکراسی غیر مستقیم پارلمانی باشد یا دمکراسی مستقیم شورائی، تا زمانی که این دمکراسی صورت مناسباتی است میان تولید کنندگان و صاحبان خصوصی کالا، یعنی تا زمانی که مناسبات سرمایه داری در چنین جامعه‌ای حاکم است، تفاوتی اساسی در گوهر آن وجود نخواهد داشت، هرچند دمکراسی مستقیم را باید در شرایط پیشرفته و سطح بالای اجتماعی شدن تولید و کار بر دمکراسی غیر مستقیم ترجیح داد. و حرکت به این سو روندی است که نشانه‌هایی از آن را هم اکنون در جوامع سرمایه داری پیشرفته‌ی امروزی مشاهده می‌کنیم. ولی امری که موجب اشتباهات و کژروی‌های

بنیادگرایی دینی، ستیز و ...

می‌گردد. بنابراین کثرت‌گرایی فرهنگی خود بازتاب تفاوت‌های گروهی، قشری و طبقاتی است. وجود تفاوت‌های فکری-نظری در درون هر حوزه فرهنگی هر چند که بیانگر وجود نیروهای است که بخاطر داشتن ارزش‌های اخلاقی-فرهنگی متفاوت در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، از یکدیگر می‌گریزند و حتی با یکدیگر در ستیزند، لیکن در عین حال بیان برآیندی از کلیت این نیروها است که سمت و سوی حرکت تاریخی چنین کلیتی همیشه توسط آن نیروی تعیین می‌گردد که در واقعیت زندگی اجتماعی نیروی تعیین‌کننده است. مارکسیسم نیز برای فرهنگ همان کلیتی را قائل است که اندیشمندان دوران روشنگری ابعاد آنرا ترسیم کرده‌اند، مثنی با این تفاوت که در نزد مارکس و انگلس عامل اقتصادی، یعنی عاملی که انسان‌ها بر اساس مکانیسم‌های غالب بر آن، وسائل زیست فردی و اجتماعی خویش را تولید می‌کنند، در چگونگی شکل‌یابی نموده‌های فرهنگی نقشی تعیین‌کننده بازی میکند، هر چند که خود این عامل نیز تحت تاثیر دیگر عوامل روبنایی قرار می‌گیرد و با آنها در رابطه علیتی Kausal قرار دارد. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۹۴ به و. بُرگیوس W. Borgius نوشت، یادآور شد که «انکشاف سیاسی، حقوقی، فلسفی، دینی، ادبی، هنری و غیره بر پایه انکشاف اقتصادی قرار دارند. اما این همه بر یکدیگر و بر زیربنای اقتصادی تاثیر می‌نهند. چنین نیست که وضعیت اقتصادی یگانه علت فعال aktiv است و همه عوامل دیگر غیرفعال passiv میباشند. بلکه میان آنها تاثیر متقابل وجود دارد که در آخرین مرحله ضروریات اقتصادی خود را بر دیگر عوامل تحمیل می‌کنند» (۲).

دیگر آنکه پیدایش جامعه طبقاتی همراه است با اضافه تولید، هر چند که تولید خودکفائی خمیرمایه اصلی جوامع پیشاسرمایه‌داری را تشکیل میدهد. در خودکفایت‌ترین جوامع نیز به دلایل فراوان نمیتوان همه آن اشیائی را تولید کرد که جامعه برای ادامه زندگانی خویش بدان نیازمند است. بهمین دلیل جوامع خودکفا نیز نیازمند مبادله اشیائی بودند و هستند که برای تولید و بازتولید زندگی فردی و اجتماعی‌شان ضروری‌اند. همین ضرورت سبب شد تا از همان آغاز پیدایش جوامع طبقاتی، سرمایه‌داری تجاری به مشابه نیروی اجتماعی در بطن تمامی شیوه‌های تولید جوامع طبقاتی حضور فعال داشته باشد.

اما سرمایه‌داری تجاری در تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری و به ویژه در شرق، خود در روند تولید نقشی ندارد و از خودویژگی عدم دخالت در روند تولید برخوردار است، زیرا در تمامی جوامع مکتبی بر ساختارهای رسته‌ای، نقش هر رسته و کسانی که به آن تعلق دارند، همیشه از پیش تعیین گشته است. در این جوامع نیروی کار در محدوده عملکردهای رسته‌ای قرار دارد و بهمین دلیل نمیتواند به کالا تبدیل گردد و قابلیت خرید و فروش بیابد (۳). در این جوامع نقش تاریخی سرمایه‌داری تجاری در این نهفته است که اضافه‌تولید را از روستائیان و پیشه‌وران شهری خریداری کرده و به مناطقی انتقال دهد که در آنجا تقاضای مصرف وجود دارد. او میتواند از طریق مبادله پول با کالا و سپس کالا با پول به ازدیاد سرمایه‌ای (پولی) بپردازد که در ابتدای روند مبادله خرج کرده است اما ویژگی این اضافه ارزش که در انتهای روند مبادله به سرمایه (پول) اضافی بدل می‌گردد، این است که به خاطر محدود بودن اضافه‌تولید اجتماعی تنها به گونه‌ای محدود میتواند در دوران بعدی روند مبادله وارد گردد و بهمین دلیل بخش بزرگ اضافه ارزش تولید شده از روند تولید خارج گردیده و به ثروت و اندوخته و گنج بدل می‌گردد. دیگر آنکه در جوامع خودکفا سطح تجارت، یعنی مبادله همیشه محدود می‌شود به سطح اضافه‌تولیدی که جامعه توانسته است بیافریند، زیرا همیشه میتوان آن مقدار ارزش را با یکدیگر مبادله کرد که در جامعه موجود است.

در دوران ما برای فرهنگ تعاریف و برداشت‌های متفاوتی وجود دارد. برخی آنرا مجموعه‌ای از نموده‌های رفتاری میدانند که در یک جامعه در طول تاریخ آفریده شده است. این نموده‌های رفتاری در قالب سبب‌هایی که طی نسل‌ها بوجود آمده‌اند، در قالب ساختارهای ارزشی و پندارهای اجتماعی و نیز در ابزارها و وسائل و موضوع تولید شکل می‌گیرند. برخی دیگر فرهنگ را بعنوان نموده‌های رفتاری هر گروه، قشر و طبقه اجتماعی تعریف می‌کنند و باین ترتیب برای آن خصلت قومی-ملی قائل نیستند. اما تعریفی که از سوی غالب منتقدین فرهنگی مورد استفاده قرار می‌گیرد فرهنگ را مجموعه‌ای از مضامینی اجتماعی میدانند که در سبب‌هایی که طی تاریخ بوجود آمده‌اند بصورت دین، هنر، دانش و غیره مترجم گشته‌اند، در حالی که تمدن Zivilisation زندگی مادی و بازتولید ابزارها و وسائلی را که برای تداوم زیستن اجتماعی ضروری هستند، در بر می‌گیرد. بر حسب این تعریف فرهنگ و تمدن دو جلوه از عملکردهای تاریخی-اجتماعی هر قوم و ملتی را در بر می‌گیرند. برخی نیز فرهنگ را مجموعه‌ای از اشکالی میدانند که برای ارضاء و مهار غرایب انسانی طی تاریخ در هر جامعه‌ای بوجود آمده‌اند که زیرپایه روند «اجتماعی گشتن» Sozialisation انسان را تشکیل میدهند. و سرانجام آنکه برخی دیگر میان فرهنگ و ساختار اجتماعی توفیری نمی‌گذارند و آن دو را یکی میدانند (۱).

خلاصه آنکه آنچه را انسان‌هایی که به حوزه تمدنی واحدی تعلق دارند، طی تاریخ خویش بوجود آورده‌اند، میتوان به دو بخش کرد. بخشی تشکیل شده است از اندیشه‌ها، پندارها، ایده‌ها، اوام و ... که خود را در دانش‌ها، هنرها، ادبیات، ادیان و ... نمودار می‌سازند که این مجموعه را فرهنگ آن قوم و ملت میتوان نامید. بخش دیگری که انعکاس مادی همان اندیشه‌ها، پندارها و ... است، یعنی آنچه را که قومی و یا ملتی که به حوزه تمدنی واحدی تعلق دارد، بصورت وسائل زندگانی خویش ساخته است، همچون ساختمان‌ها، راه‌ها، ساختارهای تولید کشاورزی، ساختارهای تولید پیشه‌وری و کارخانه‌ای و ... را میتوان تمدن نامید. به عبارت دیگر فرهنگ در بر گیرنده حوزه معنویات و تمدن در بر گیرنده حوزه مادیات هر قوم و ملتی است که طی چندین سده بوجود آمده‌اند.

بهر حال از هر زاویه‌ای به پدیده «فرهنگ» و «تمدن» برخورد کنیم، انسان وجه تعیین‌کننده هر فرهنگ و تمدنی است. فرهنگ و تمدن در کلیت خود روند اجتماعی گشتن انسان را نمودار می‌سازند و چون در جوامع مختلف با انسان‌هایی برخورد می‌کنیم که در مدارج فرهنگی و تمدنی متفاوت بسر می‌برند، بنابراین با فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگونی روبرو می‌شویم که بازتاب متفاوت بودن انسان‌ها با یکدیگر را آشکار می‌سازند. پس تلاش تاریخی هر قوم و ملتی در جهت با هم و با دیگران زیستن، یعنی روند اجتماعی گشتن انسان، موجب پیدایش هویت فرهنگی هر قوم و ملتی میگردد.

دیدیم که هویت فرهنگی هر قومی، طایفه‌ای و ملتی بنا بر پیش‌تاریخ ویژه‌ای که دارد، تعیین میگردد و در این رابطه هویت دینی بخشی کوچک از هویت فرهنگی هر ملتی را تشکیل می‌دهد. در عین حال دیدیم که در درون هر قومی، طایفه‌ای و ملتی برخورد به مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در عین آنکه از نگرشی کلی و همه‌جانبه سرچشمه می‌گیرد که بازتاب کلیت هویت فرهنگی حاکم بر هر جامعه‌ای است، لیکن گروه‌ها، اقشار و طبقاتی که در هر جامعه وجود دارند، در محدوده آن نگرش کلی از زاویه مضمینی به همان مسائل می‌نگرند که بازتاب دهنده خواست‌ها، آرزوها و امیدهای گروهی، قشری و طبقاتی آنها است و همین امر موجب پیدایش نظرگاه‌ها و برداشت‌های فکری متنوعی در هر جامعه‌ای

و مُتَمَن‌ها» (۶) کوشیده است از مفاهیم فوق تعاریفی عامه‌پسند ارائه دهد.

در نزد او «تماس فرهنگی» همیشه زمانی رُخ میدهد که گروه کوچکی از مردُمی که در جوامع «مُتَمَن» زندگی میکنند، به مناطقی سفر کنند که در آنجا مردُمی در شرایطی عقب‌مانده بسر می‌برند و تا کُنون پای کسی از «مَلت‌های مُتَمَن» بدانجا نرسیده است (بطور مثال سفر کریستف کلمب به «هند» که موجب کشف قارهٔ امریکا شد). در چنین صورتی برای نخستین بار بین مردُمی که دارای فرهنگ‌های مُتفاوت هستند، «تماس فرهنگی» برقرار میشود. وجه مُشخصه چنین «تماس فرهنگی» آن است که فرهنگ‌هایی با یکدیگر در «تماس» قرار می‌گیرند که از یکدیگر بسیار فاصله دارند. بر پایه چنین برداشتی بیشتر تصادف موجب پیدایش «تماس فرهنگی» میان مردُمی بومی و گروه کوچکی از کسانی می‌گردد که بصورت تاجر، جهانگرد و ... پا به سرزمین‌های ناشناخته می‌گذارند.

بر اساس نظریات بیترلی اگر بتوان به «تماس فرهنگی» تداوم بخشید، در آن صورت «ارتباط فرهنگی» بوجود می‌آید. شرط پیدایش «ارتباط فرهنگی» آن است که گروه تاجران یا جهانگردانی که با قوم و مَلتی دیگر در ارتباط هستند و در نتیجه توانسته‌اند با آن اقوام «تماس فرهنگی» برقرار سازند، بتوانند رابطه خود را با سرزمین پدری خویش حفظ کنند، به آنجا بازگردند و دوباره به سرزمینی که بدان پا نهاده بودند، سفر کنند. به عبارت دیگر «ارتباط فرهنگی» زمانی میان دو قوم یا دو مَلت بوجود می‌آید که اهالی یک یا هر دو کشور بتوانند به سرزمین دیگر سفر کنند و با فرهنگی که در کشور دیگر حاکم است، آشنا گردند و برداشتهای خود را در اختیار هم‌میهنان خویش قرار دهند و از آن طریق آنها را با ارزش‌های فرهنگی که در کشور دیگر وجود دارد، آشنا سازند. تاریخاً تاجران نخستین کسانی بودند که توانستند با دیگر اقوام و مَلت‌ها نه تنها «تماس فرهنگی»، بلکه «ارتباط فرهنگی» برقرار سازند.

«برخورد فرهنگی» زمانی بوجود می‌آید که گروه تاجران و یا جهانگردان و ... به مهاجر تبدیل گردند و بخواهند در سرزمینی که در آن پا نهاده‌اند، ساکن شوند. اما اگر چنین انسان‌هایی نتوانند رابطه خود را با سرزمین اصلی خویش حفظ کنند، پس از مُدتی رابطه فرهنگی خود را از دست داده و با آمیختن با مردُم بومی سرزمین جدید، فرهنگ تازه‌ای را بوجود می‌آورند که دارای مُختصات ویژه خود خواهد بود. در چنین صورتی «آمیزش فرهنگی» صورت می‌گیرد که هم‌نهاده‌ای است از دو یا چند فرهنگی که با یکدیگر آمیخته شده و معجون فرهنگی جدیدی را بوجود آورده‌اند.

بنابراین شرط لازم و کافی برای «برخورد فرهنگی» آنست که چنین مردُمی بتوانند از یکسو به «تماس» خود با مردُم بومی تداوم بخشند و از سوی دیگر بتوانند رابطه خود را با میهن اصلی خویش حفظ کنند. اروپائینی که به امریکا و یا به استرالیا رفتند، دارای چنین مُختصاتی بودند. آنها برای چندین قرن سرزمین‌هایی را که به موطن جدید خود بدل ساخته بودند، جزئی از انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال میدانستند و از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بشدت به میهن اصلی خویش وابسته بودند. این مهاجرین در عین حال به تماس خود با مردُم بومی آن کشورها ادامه دادند و توانستند برای مُدتی از حُسن نیت و ساده دلی سُرخپوستان سواستفاده کنند. پس از آن نیز بخاطر بدست آوردن «فضای زیست» گسترده‌تر، کوشیدند اهالی بومی را از سرزمین‌های مادری‌شان بیرون رانند و هنگامی که با مقاومت آنها روبرو شدند، به کشتار بی‌رحمانه اهالی بومی این سرزمین‌ها پرداختند. برتری فنی و نظامی اروپائیان سبب شد تا آنها بتوانند اقوام فراوانی را کاملاً نابود کنند، یا آنکه آنها را مجبور سازند سرزمین پدری خود را ترک نمایند و یا آنکه آنها را به بردگی گرفتند و برخلاف اراده‌شان

شیوه تولید سرمایه‌داری هنگامی توانست در اروپا رُشد خود را آغاز کند که در این روند دگردیسی اساسی رُخ داد. برای اولین بار در تاریخ سرمایه‌مولد و تجاری درهم آمیختند و باین ترتیب اضافه‌ارزشی که در نتیجه روند مُبادله تجاری کسب میشد، توانست به دوار تولید پا گذارد و زمینه را برای تولید فراسته‌ای فراهم آورد که نتیجه طبیعی آن تبدیل نیروی کار به کالا بود. دیگر آنکه با کالا شدن نیروی کار، آن بخش از تولید اجتماعی که در گذشته برای ارضاً نیازهای خودی تولید میشد و به حوزه اقتصاد خودکفا اختصاص داشت به حوزه مُبادله کالائی انتقال یافت، زیرا تولیدکننده استقلال خود را نسبت به موضوع تولید خویش از دست داد و دیگر نه برای خود، بلکه برای کسی تولید میکرد که نیروی کار خود را به او فروخته بود. باین ترتیب مکانیسم مُبادله سراسر زندگی اجتماعی انسان‌ها را در بر گرفت.

اما تا زمانی که چنین تحولی رُخ نداده بود، سرمایه تجاری مجبور بود برای بدست آوردن اضافه‌تولیدی که در جوامع خودکفا بطور محدود وجود داشت، به هر روستا و شهری سفر کند و در نتیجه یگانه نیروی پویای جامعه پیشاسرمایه‌داری و تنها نیروی رابط بین روستا و شهر و بین کشورهای مُختلفی بود که به حوزه‌های تمدنی و فرهنگی گوناگون تعلق داشتند. حتی پیامبر اسلام پیش از آنکه به پیامبری مبعوث گردد، تاجر بود و با کاروان‌های تجاری مکه به مُسافرت‌های تجاری میرفت و همین امر سبب شد تا او در کوران «تقابل فرهنگ‌ها» قرار گیرد. او طی همین مُسافرت‌ها بود که هم به عقب‌ماندگی فرهنگی اقوام عرب پی بُرد و هم به شیوه آپولوگیتیگ، یعنی «آمیزش فرهنگ‌ها» با یکدیگر خودآگاهی یافت. مارکوپولو (۴) نیز یکی از مشهورترین تاجران دولت‌شهر ونیز است که در دورانی که فئودالیسم تقریباً سراسر اروپا را فراگرفته بود، برای کسب ثروت به آسیا مُسافرت کرد و تا چین رفت و با تمدن‌هایی برخورد نمود که برایش کاملاً تازه و بیگانه بودند.

باین ترتیب تاریخ تقابل فرهنگ‌ها با تاریخ پیدایش سرمایه‌داری تجاری یکی است. پس تاجران نخستین کسانی بودند که زمینه‌های اجتماعی را برای «تماس فرهنگی»، «ارتباط فرهنگی»، «آمیزش فرهنگی» و «برخورد فرهنگی» فراهم ساختند.

از نقطه نظر مارکس هرگاه دو جامعه با یکدیگر در ارتباط جنگی قرار گیرند، حداکثر با سه وضعیت میتوان روبرو شد. او در پیشگفتاری که به «نقد اقتصاد سیاسی» نوشته و در آن مباحث تولید، توزیع و مصرف را مورد بررسی قرار داده است، این سه وضعیت را چنین توصیف میکند: «در تمامی تسخیرها سه امکان وجود دارد. خلق فاتح قادر میشود شیوه تولید خود را بر خلق مغلوب تحمیل کند (بطور مثال انگلیسی‌ها در این سده در ایرلند و تا حدی نیز در هندوستان)؛ یا آنکه اجازه میدهد شیوه تولید کهن بر جای بماند و به دریافت خراج قانع میشود (بطور مثال ترک‌ها و رومی‌ها)؛ یا آنکه تأثیر مُتقابلی انجام می‌گیرد که در نتیجه آن شیوه تولید نوینی به مثابه هم‌نهاده بوجود می‌آید (تا حدی در نتیجه فتوحات ژرمن‌ها). در تمامی این حالت‌ها، چه شیوه تولید خلق فاتح باشد یا شیوه تولید خلق مغلوب و یا شیوه تولیدی که از امتزاج آن دو بوجود آمده باشد، این شیوه تولید است که تعیین میکند چه توزیع جدیدی بوجود آید» (۵). باین ترتیب حتی برخوردهای جنگی میان اقوام و مَلت‌های گوناگون نه تنها برخورد شیوه‌های تولید، بلکه برخورد فرهنگ‌ها را در بطن خود دارد. کشوری که در آن شیوه تولید پیشرفته‌تری وجود دارد، قاعدتاً باید از فرهنگ برتری برخوردار باشد، زیرا دانش تولید خود بخشی تعیین‌کننده از فرهنگ هر قوم و مَلتی است.

بیترلی Bitterli که دارای تحقیقات زیادی درباره تاریخ استعمار است، یعنی تاریخ سیادت جهان سرمایه‌داری بر اقوام و مَلت‌هایی که در جوامع پیشاسرمایه‌داری بسر می‌بردند، در اثر خود «وحشی‌ها

توانند به روند ارزش افزایی و بازتولید سرمایه لطمه زنند و هویت فرهنگی «غرب» را تهدید کنند. فراتر آنکه سرمایه داری کشورهای متروپل، با کمک «شرق شناسان» (۷) خویش کشورهای عقب مانده را مجبور ساخت تا از پشت شیشه عینک ارزشی سرمایه داری به ارزیابی تاریخ و فرهنگ خویش به پردازند. همین مکانیسم سبب شد تا مردمی که در کشورهای عقب مانده بسر میبرند، نتوانند میان «برخورد فرهنگی» و «تهاجم فرهنگی» و نیز بین «آمیزش فرهنگی» و «جذب فرهنگی» توفیری بیابند. در نزد آنها هر گونه مرادوی با کشورهای پیشرفته سرمایه داری همراه است با از دست دادن بخشی از هویت تاریخی خویش که خود را بطور واقعی در وضعیت دگرگون گشته اجتماعی بازتاب میدهد.

علاوه بر این در برخی موارد بجای مقوله «برخورد فرهنگی» از مقوله «ستیز فرهنگی» استفاده شده است. برجسته ترین نماینده این نظریه پروفیسور ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد امریکا است. او با طرح این نظریه، آنهم پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود»، در حقیقت کوشید برای سرمایه داری جهانی دلیلی «منطقی» بیابد تا بر اساس آن بتواند سیاست برتری جویانه نیم گره «شمالی» را بر نیم گره «جنوبی» توجیه کند (۸). وگرنه هر آدم عاقلی میدانند که مکانیسم «برخورد فرهنگ‌ها» در دوران کنونی چنان است که فرهنگ و تمدن سرمایه داری، فرهنگ و تمدن غالب است و نمیتواند از سوی فرهنگ و تمدن کشورهای عقب مانده مورد تهدید قرار گیرد. آنچه به مثابه جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای اسلامی بروز نموده است، چیز دیگری نیست، مگر جنبش اعتراضی مردمی که دارند هویت فرهنگی-تاریخی خود را از دست میدهند و از فرط درماندگی و استیصال می‌پندارند یا بکاربرد خشونت میتوانند از فروپاشی هویت فرهنگی خویش دفاع کنند.

پس از شکست پروژه بنیادگرایی در ایران و در بسیاری از کشورهای «جهان سوم»، اینک از سوی بسیاری از روشنفکران دینی و لائیک کشورهای عقب مانده مقوله «گفتگوی فرهنگی» به مثابه مناسب ترین شیوه برخورد مسالمت آمیز فرهنگ‌ها مطرح میشود. خاتمی نیز در مقام ریاست جمهوری ایران، در کنفرانس کشورهای اسلامی که در تهران تشکیل گردید، از همین مقوله بهره گرفت. اما کسانی که در کشورهای عقب مانده «گفتگوی فرهنگی» را مطرح میسازند، خواستار پذیرش وجود تفاوت‌های فرهنگی از سوی کشورهای پیشرفته هستند. آنها میخواهند که فرهنگ‌های گوناگون که در مراحل تاریخی و تکاملی متفاوت بسر میبرند، به مثابه فرهنگ‌های «برابر» با یکدیگر به «گفتگو» بنشینند، امری که عملاً ممکن نیست، زیرا پدیده‌های نابرابر را نمیشود با یکدیگر برابر ساخت. علاوه بر این آنها خواستار آنند که «گفتگوی فرهنگی» تنها به حوزه‌های معینی محدود گردد و حوزه‌های وهمی Imaginär را که در هر فرهنگی وجود دارد، یعنی حوزه‌های اساطیر و سنت‌ها، زبان و ارزش‌هایی که از این حوزه‌ها سرچشمه میگیرند، را در بر نگیرد. در چنین صورتی «گفتگوی فرهنگی» موجب پیدایش نوعی مقاومت فیزیکی Entropieresistenz میگردد که میتواند در بهترین حالت در تعیین جهت «گفتگوی فرهنگی» نقشی محوری به عهده گیرد. اما در دورانی که با فرو ریختن «سوسیالیسم واقعاً موجود»، «دیوارهای آهنین» فرو ریخته‌اند و برای نخستین بار در تاریخ معاصر، زمینه برای جهانی شدن سرمایه داری فراهم گشته است، که به آن کلی‌گرایی سرمایه داری Globalisierung des Kapitalismus میگویند، «گفتگوی فرهنگی» نیز نمیتواند خصلت جهانشمول نداشته باشد. اما نمایندگان کشورهای عقب مانده و از آن جمله رهبران جمهوری اسلامی می‌پندارند که میتوانند از مقوله «گفتگوی فرهنگی» به مثابه ابزاری در جهت محدود ساختن روند کلی‌گرایی سرمایه داری بهره گیرند.

از افریقا به امریکا انتقال دادند و با قطع ارتباط آنها با سرزمین پدری‌شان، نخست آنها را از نقطه نظر فرهنگی بی‌هویت ساختند و سپس آنها را مجبور کردند تا در فرهنگ اروپائی جذب شوند. چنین تحولی را میتوان به بهترین وجهی در رابطه با سیاه‌پوستان امریکا مورد بررسی قرار داد. اینک بیش از ۳۳ میلیون سیاه‌پوست در ایالات متحده امریکا زندگی میکنند که جز رنگ پوست خود هیچگونه ارتباط زبانی، دینی و فرهنگی با قاره افریقا ندارند. باین ترتیب «برخورد فرهنگی» همیشه موجب پیدایش رابطه‌ای نابرابر میشود که در بطن آن یکی از فرهنگ‌ها جنبه غالب می‌یابد و بهمین دلیل از سرشتی تهاجمی برخوردار میگردد.

تا زمانی که دوران کلنیالیسم سپری نشده بود، حکومت‌های استعمارگر با بهره‌گیری از ابزارهای «برخورد فرهنگی» میکوشیدند سیاست استعماری خود را توجیه کنند. اشغال و سیادت بر اقوام و ملت‌های عقب‌افتاده به مثابه اقدامی انسانی، یعنی اقدامی در جهت «تمدن» ساختن اقوام و ملت‌های «بربر» توجیه میگردد و جالب آنکه طبقاتی که در کشورهای متروپل سرمایه داری بخاطر دمکراسی، حقوق بشر و جامعه مدنی مبارزه میکردند نیز نیازی نمی‌دیدند که با یکچنین سیاست استعماری که از سوی حکومت‌های بورژوائی اروپائی تعقیب میگشت، به مبارزه برخیزند. بطور مثال در انگلستان، «حزب کار» که از درون جنبش صنفی کارگران و مزدبگیران بوجود آمده بود، توانست در سال ۱۹۲۴ از طریق دمکراتیک به نیروی اکثریت در پارلمان بدل گردد و قدرت سیاسی را بدست گیرد. این حزب که میکوشید در درون جامعه انگلستان ساختارهای دمکراتیک را گسترش دهد، در سیاست خارجی از همان سیاست استعماری سنتی پیروی کرد و به استعمار هند و دیگر نقاط جهان همچنان ادامه داد، زیرا در آن دوران این تصور وجود داشت که از طریق استعمار میتوان به «تمدن» ساختن کشورهای عقب مانده یاری رسانید. پس پیروان این نظریه ادامه سیاست استعماری را اقدامی مؤثر در جهت رهائی بشریت از چنگال عقب ماندگی میدانستند.

با پیدایش دوران استعمار نو، «برخورد فرهنگی» میان ملت‌ها و کشورهای گوناگون به رابطه‌ای متقابل بدل شد که وجه غالب در آن فرهنگ کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. نزد مردم کشورهای عقب مانده که هستی اجتماعی‌شان بخاطر گسترش روزافزون شیوه تولید سرمایه داری به شدت به مخاطره افتاده است، چنین رابطه‌ای بخود جنبه تحمیلی میگردد و بهمین دلیل در تاریخ سیاسی معاصر، بر آن «فرهنگ امپریالیستی» نام نهاده‌اند که خمیرمایه اصلی آن نفی ارزش‌های فرهنگی اقوام و ملت‌هایی است که در کشورهای عقب مانده بسر میبرند. در عین حال اندیشه متکی بر خردگرایی علمی که در غرب حاکم است، هر چند که به جزئیات بیش از حد پُربها میدهد، اما همچون اندیشه دینی که بیش از اندازه به کلیات تمایل دارد، برای خود سرشتی جهانشمول قائل است و با هرگونه ارزش‌های اجتماعی که نخواهند به سلطه طلبی آن گردن نهند، به ستیز برمیخیزد. به عبارت دیگر مدل خردگرایی سکولاریستی، به مثابه ارزش بنیادین جهان سرمایه داری به مردم کشورهای عقب مانده تحمیل میگردد، یعنی «غرب» برای سیستم ارزشی خویش نقشی جهانشمول قائل است، هر چند که در درون این سیستم ارزش‌هایی که بوجود می‌آیند، دارای سرشتی سیال بوده و از اعتباری «ابدی» برخوردار نیستند.

همین امر سبب شده است تا در حال حاضر مکانیسم «برخورد فرهنگی» میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری و مردم کشورهای عقب مانده به گونه‌ای تنظیم گردد که دومی‌ها بتدریج هویت فرهنگی و همراه با آن توازن درونی خود را که بر اساس ارزش‌های جامعه سنتی قوام یافته است، از دست میدهند و اولی‌ها تنها حاضر به پذیرش آن بخش از ارزش‌های جوامع عقب مانده هستند که

چه کسی «نهضت مقاومت ملی» را ...

این آقایان که سال‌ها کار تشکیلاتی کرده‌اند، در نهضت مقاومت ملی ایران هم همیشه بر سلسله مراتب تکیه داشتند و این تنها بخاطر آن بود که خودشان بدون انتخاب شدن توسط اعضا (با رجوع به صورتجلسات میتوان دید که آنها همیشه مخالف انتخابات بودند)، در رأس سلسله مراتب قرار گرفته بودند. آنها چون خود را همیشه مافوق همه میدانستند، بدون اطلاع شورای عالی نهضت و بدون اطلاع مسئول تشکیلات کل که در حال حاضر آقای مهندس نقیسی از کشور اتریش هستند، بخود اجازه دادند اطلاعیه‌ای صادر کنند و در آن یک هم‌رزم سابق خود را، کسی را که خودشان با التماس جهت بالا بردن وجهه نهضت، پس از طرد هم‌رزمان غیر مطیع، به این سازمان کشانیده بودند، بدنام و بی اعتبار کنند تا مبادا کسی از آنها بیشتر باشد.

آقای ماسالی پس از کشته شدن مرحوم دکتر شاپور بختیار به نهضت پیوست و مسئول امور بین‌المللی شد. ایشان بسیار زود متوجه شدند که صدای دُهل شنیدن از دور خوش است و این همه که از قدرت و توانائی نهضت گفته میشود، از آن دیگر چیزی جز طبعی توخالی نمانده است. به همین سبب ایشان با همکاری بعضی از عناصر ملی تلاش نمودند تا تشکیلات دیگری را بر پا نمایند تا شاید بتوان از آن برای مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی و استقرار دمکراسی بطور مؤثرتری بهره گرفت. آقایان شاکری و مهمنش که بخاطر فعال نبودنشان و سکون نهضت وحشت داشتند که آقای ماسالی بتواند در این اقدام موفق شود، به توطئه علیه آن پرداختند. در همین رابطه باید از این آقایان پرسید:

از چه زمانی تماس داشتن با افراد خاندان پهلوی خیانت محسوب میشود؟ لابد از آن زمان که آقای رضا پهلوی به بی‌اهمیت بودن این آقایان پی برده است. مگر شما همراه با دوستانتان در زمان حیات مرحوم دکتر بختیار در پاریس به دستیوسی آقای رضا پهلوی نرفتید و از این واقعه در پوست خود نمی‌گنجیدید. پس چرا در آن روزها این عمل خیانت محسوب نمیشد؟ (من تصادفاً در آن روز در پاریس و شاهد سر از پا نشناختن این آقایان بودم). مگر آقای دکتر بختیار بعنوان رهبر نهضت بارها و بارها با افراد خاندان پهلوی، آقای رضا پهلوی و آقای دکتر امینی ملاقات نکرد؟ مگر آقای دکتر برومند با آنها در تماس نبود؟ آقای شاکری مگر خود شما وقتی خود را جانشین دکتر بختیار اعلام نمودید (قباتی که بر تن شما بسیار گشاد است) با آقای رضا پهلوی ملاقات نکردید؟ پس مرگ خوب است ولی برای همسایه!!!! مگر نهضت مقاومت ملی ایران با مسئولیت شما افتخار نمی‌کرد که با رادیو اسرائیل در تماس است؟ مگر پس از هر جلسه‌ای فوراً گزارش کار خود را به رادیو اسرائیل و سایر رسانه‌های خارجی نمیدادید تا پخش نمایند؟ مگر نمیکوشیدید پیام‌های خود را که مخاطب آن مردم ایران بودند، توسط همین رسانه‌های گروهی به گوش آنها برسانید؟ مگر رادیوهای شما در کشورهای بیگانه مستقر نبودند؟ مگر پول‌هایی را که شما و دوستانتان حیث و میل میکردید از کشورهای بیگانه با تأنید ضمنی دولت امریکا و «سیا» گدائی نمیکردید؟ پس چرا این اعمال تازگی‌ها اسمش خیانت شده است؟ لابد چون شما دیگر از آنها نمیتوانید بهره بگیرید؟

آقایان محترم، شما که خودتان در اتاقک شیشه‌ای نشسته‌اید، چرا سنگ بسوی دیگران میپرانید؟ اگر واقعاً مدارکی دارید مبنی بر خیانت آقای ماسالی که مغایر اعمالی است که خودتان تا کنون داشته‌اید، لطفاً آنها را رو کنید. درج آنها با ایما و اشاره بیان کننده صداقت شما نیست. هدف من هرگز دفاع از آقای ماسالی نیست. ولی این نامردی‌ها و نامردمی‌ها مرا میآزارد، زیرا این اعمال از طرف شما بی‌سابقه نیست. اعتراض من به این آقایان این

پس تمایل مردم کشورهای عقب‌مانده به بنیادگرایی و از آن جمله به بنیادگرایی دینی عکس‌العملی است طبیعی در برابر چنین وضعیتی نابرابر. دیگر آنکه وجه غالب تفکر دینی در جوامع عقب‌مانده سبب میشود تا مردم این کشورها از ابزار و وسائل مَروده مطلوب در مقابله با حاملین فرهنگ غرب که خردگرایی علمی بر آن سَلطه دارد، برخوردار نباشند. در نتیجه بازگشت به گذشته تاریخ و اصرار بر آداب و رسوم سنتی که در خود ارزش‌های کهن را مَثبُور میسازند، به یگانه سلاح برای حفظ هویت قومی و ملی بدل میگردد.

باین ترتیب مابین شیوه نگرش «جهان پیشرفته» و پدیده بنیادگرایی در کشورهای عقب‌مانده هیچ تفاوت بنیادی وجود ندارد، هر چند که یکی کلی‌گرا و دیگری جزوگرا است، یکی بر خردگرایی و دیگری بر دین‌گرایی تکیه دارد. هر دو شیوه نگرش برای خود سرشتی جهانشمول قائل هستند و هر دو میکوشند با بکار بُرد قهر خود را بر جامعه و بر نیروهای مخالف تحمیل کنند. پس عامل قهر ابزار «مشروعیت» اجتماعی-سیاسی برای حاملین اجتماعی هر دو نگرش است، یکی برای آنکه بتواند از حال به آینده دست یابد و دیگری برای آنکه بتواند گذشته را بر حال غالب سازد.

پانویس‌ها:

- ۱- در رابطه با تعریف واژه فرهنگ رجوع شود به کتاب «درخشش‌های تیره»، نوشته آرامش دوستدار، صفحات XI-XII. دوستدار فرهنگ را چنین تعریف میکند: «فرهنگ به معنی اعمال آن تمامیت بنیادی یا آن کلیتی است که در چهره‌های گوناگون هماهنگش جلوه‌های فردی، جامعه‌ای و قومی را مُمین میکند و آنها را در برابر نموده‌های حیاتی قوم دیگر مشخص مینماید، خواه در جنبه متعارف، خواه در جنبه متعالی».
- ۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۳۹، صفحه ۲۰۶.
- ۳- مزاروش، ایستوان: فراسوی سرمایه، جلد اول، برگردان به فارسی: مَرُتضی شُحیط، چاپ سُنبله، سال انتشار ۱۹۹۷، صفحه ۱۰۷.
- ۴- مارکوپولو Marco Polo تاجر و جهانگرد مشهور ونیزی در سال ۱۲۵۴ زاده شد و در سال ۱۲۲۴ درگذشت. او طی سال‌های ۱۲۷۱ تا ۱۲۹۵ همراه با پدر و عموی خویش به آسیا سفر کرد و تا چین رفت و در آن کشور چندین سال پُر دربار امپراتور کوبیلای Kubilai زیست. پس از بازگشت به ایتالیا در زندان گزارش سفر خود را نوشت که تا به امروز یکی از هیجان‌انگیزترین سفرنامه‌های جهان است. سفرنامه مارکوپولو قرن‌های متمادی یگانه منبع مُمّی بود که به مردم اروپا تصویری از فرهنگ آسیا را ارائه میکرد.
- 5- Karl Marx: Zur Kritik der politischen Ökonomie, Dietzverlag, 1971, Seite 244
- 6- Urs Bitterli: Die "Wilden" und die "Zivilisierten". München, DTVerlag, 1982
- ۷- بطور مثال ادوارد بران انگلیسی شیوه تحقیق علمی درباره تاریخ ادبیات ایران را به ما آموخت و همچنین تاریخ نگاری مَدَرن را نیز ما مدیون مَسْتشرقین غربی هستیم و ...
- ۸- رجوع شود به کتاب «ستیز فرهنگ‌ها، آرایش نوین سیاست در سده ۲۱» نوشته ساموئل هانتینگتون

Huntington, Samuel P. Kampf der Kulturen, die neue Gestaltung der Politik im 21. Jahrhundert

Tarhi no

Postfach 1402
55004 Maiz

طرحی نو

(طرحی نو) تریبونی آزاد است برای پخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

(طرحی نو) با برنامه ویژه نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto/Nr.: 119 089 092
BLZ: 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:
Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

مجموعه جنبش کارگری را برجسته میساخت و همچنین بدان عمل میکرد، در «بوند» انگلیسی‌ها، بلژیکی‌ها، مجارستانی‌ها، لهستانی‌ها و غیره عضو بودند و به ویژه در لندن نشست‌های کارگران بین‌الملل را تشکیل میداد.

دگرسازی «بوند» بر اساس دو کنگره که در سال ۱۸۴۷ تشکیل شدند، انجام گرفت که در کنگره دوم ترکیب و انتشار اصول حزب که توسط مارکس و انگلس بصورت «مانیفست» تنظیم گشته بود، تصویب شد. باین ترتیب بود که «مانیفست حزب کمونیست» در سال ۱۸۴۸ برای نخستین بار پیش از فرارسیدن انقلاب فوریه انتشار یافت و تا کنون به تقریباً تمامی زبان‌های اروپائی برگردانده شده است.

«روزنامه آلمان-بروکسل» (۷) که مارکس با آن همکاری داشت و در آن سعادت پلیس سرزمین پدری را بدون هرگونه ملاحظه‌ای افشأ کرد، حکومت پروس را مجبور ساخت تا در جهت اخراج مارکس اقدام کند، کاری که بی‌نتیجه بود. اما هنگامی که انقلاب فوریه موجب جنبش توده‌ای در بروکسل گردید و این طور به نظر میرسید که بلژیک نیز در آستانه تحولی است، حکومت بلژیک مارکس را بدون هر گونه دلیلی دستگیر و از آن کشور اخراج کرد. در این میان حکومت موقت فرانسه بوسیله فلوکو Flocon از او دعوت بعمل آورد که به پاریس بازگردد و او از آن ندا پیروی کرد.

در پاریس پیش از هر چیز به مقابله با شیادانی پرداخت که میخواستند کارگران آلمانی را که در فرانسه بسر میبردند، در لژیون‌های مسلح متشکل سازند تا بدان وسیله در آلمان انقلاب و جمهوری بوجود آورند. از یکسو آلمان باید خود انقلاب خویش را انجام میداد و از سوی دیگر هر لژیون انقلابی بیگانه‌ای که در فرانسه تشکیل میگردد، از همان آغاز توسط لامارتین‌های (۸) دولت موقت به حکومتی که باید سرنگون میشد، لو داده میشد، همچنان که این واقعه در بلژیک و بادن Baden اتفاق افتاد.

مارکس پس از انقلاب مارس به کلن رفت و در آنجا روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» Neue Rheinische Zeitung را پایه‌گذاری کرد که از اول ژوئیه ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ وجود داشت، یگانه روزنامه‌ای که در میان جنبش دمکراتیک آن دوران مواضع پرولتاریا را مطرح میساخت و آنهم از طریق هواداری بی‌پرده خود از قیام‌کنندگان ماه ژوئیه ۱۸۴۸ در پاریس، امری که موجب سرکشی بیشتر سهامداران آن نشریه گردید. «روزنامه صلیب» (۹) Kreuz-Zeitung بیهوده به «گستاخی شیمبراسو» Chimborasso اشاره میکرد که نشریه «نویه راینیشه تسایتونگ» بدان وسیله به تمامی مقدسات، از شاه و صدراعظم رایش Reich گرفته تا ژاندارم‌ها و ۸۰۰۰ مردی که در یکی از استحکامات پروس مستقر بودند، حمله میکرد؛ عامیون لیبرال و به ناگهان ارتجاعی گشته راین بیهوده از خود تعصب نشان میدادند؛ بیهوده حکومت نظامی کلن در پاتیز ۱۸۴۸ برای زمانی طولانی وضعیت آن نشریه را معلق اعلان کرد؛ بیهوده وزارت دادگستری فرانکفورت نزد دادستان کلن با استناد به بند بند قانون خواستار تعقیب و دادگاهی آن نشریه گشت؛ روزنامه با توجه به نگرانی اصلی، همچنان به آرامی ویراسته و چاپ میگردد، پخش و شهرت روزنامه همراه با شدت حملات آن به حکومت و بورژوازی گسترش یافت. هنگامی که در نوامبر ۱۸۴۸ در پروس کودتا رخ داد، «نویه راینیشه تسایتونگ» در صدر هر شماره‌ای که انتشار مییافت، از مردم میخواست که از پرداخت مالیات خودداری کنند و قهر را با قهر پاسخ گویند. در بهار ۱۸۴۹ روزنامه باین خاطر و بخاطر مقاله دیگری به محکمه هیئت منصفه کشانیده شد، اما در هر دو مورد دادگاه رأی به تبرئه نشریه داد. سرانجام، پس از آنکه رستاخیز مه ۱۸۴۹ در درسدن Dresden و در ایالت راین سرکوب شدند و لشگرکشی پروس علیه رستاخیز بادن-فالتس Baden-Pfalz بوسیله تمرکز و بسیج توده‌گسترده‌ای از

است که همیشه میخوانند مرکز ثقل جهان باشند و برای دستیابی به این موقعیت حاضرند راه مبارزه دیگران را سد کنند، آنهم با دست زدن به شایعه‌سازی علیه سایر فعالین جنبش، بی‌اعتبار ساختن آنها با تهمت‌های من‌درآوردی و بی‌اساس و بالاخره صدمه زدن به مبارزه‌ای که علیه جمهوری اسلامی در جریان است. آیا این خود خیانت به ملت ایران نیست؟ شما با این اقدامات خود به چه چیزی رسیده‌اید که برای از دست ندادن آن هنوز حاضر به تغییر روش نیستید؟ آیا همین روش‌های نادرست شما نبود که موجب از بین رفتن تشکیلات نهضت مقاومت ملی در کشور آلمان گردید که تشکیلاتی بسیار نیرومند و فعال بود؟ همین روش‌ها سبب شده است تا از تشکیلات نهضت مقاومت که روزگاری نیرومندترین سازمان سیاسی خارج از کشور بود، چیزی باقی نماند.

با شورای عالی نهضت پس از شهادت مرحوم دکتر بختیار چه کردید؟ تمام اعضای آنرا که با عقاید شما همسو نبودند، از شورا طرد کردید و شورای جدیدی با گوش به فرمانان خود بوجود آوردید و گمان داشتید که این افراد برای همیشه به اعمال ضددمکراتیک شما تمکین خواهند نمود، که خوشبختانه چنین نشد.

آقای شاکری، شما خود را بدون انتخاب شدن توسط اعضا جانشین دکتر بختیار نامیدید، بی آنکه بیاندیشید:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده شود

و متأسفانه اکنون از سازمانی که طی دوازده سال زحمت شبانه‌روزی توسط عده‌ای ایران‌دوست و جان‌باختن رهبران سازمان و سایر هم‌زمان در سراسر جهان که بسیار خوب سازماندهی شده بود، چیزی باقی نمانده است و علی‌مانده است و حوضش. و امید هزاران ایرانی مبارز و فداکار در سراسر جهان برای رسیدن به دمکراسی، با اعمال شما به سراب تبدیل شد. قدری بخود بی‌آئید، دمکراسی را نمیتوان با دیکتاتوری و تکروی ترویج کرد. شما دیگر دانشجویان سی سال پیش نیستید. شما باید برای دانشجویان امروز با تجربیاتی که در این همه سال‌های پر تلاطم بدست آورده‌اید، الگونی باشید برای گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک.

مصطفی (هوشنگ) مرید

آوریل ۱۹۹۸

کارل مارکس

مارکس محل زندگی خود را به بروکسل انتقال داد و در آنجا در سال ۱۸۴۸ به زبان فرانسه «گفتمان درباره تجارت آزاد» و در سال ۱۸۴۷ «فقر فلسفه» را انتشار داد که نقدی بود بر «فلسفه فقر» پروژن Proudhon. هم‌زمان فرصت یافت در بروکسل اتحادیه کارگری آلمانی (۶) را بوجود آورد و باین ترتیب به عمل ترویج پرداخت. از زمانی که او و دوستانش در سال ۱۸۴۷ به اتحادیه مخفی کمونیست‌ها که از مدت‌ها پیش وجود داشت، پیوستند، این کار برای او از اهمیت بیشتری برخوردار شد. تمامی آن مؤسسه‌دگرون گشت، روابط کم و بیش پنهانی که تا آن زمان وجود داشت، به سازمانی ساده برای تبلیغات کمونیستی، به نخستین سازمان سوسیال‌دمکراسی آلمان تغییر شکل داد که فقط اجباراً باید مخفی میماند. همه جا که اتحادیه‌های کارگران آلمان بوجود آمدند، «بوند» Bund هم پیدایش یافت، تقریباً تمامی رهبران اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، بلژیک، فرانسه و سوئیس و در بسیاری از اتحادیه‌ها که در آلمان بوجود آمدند، از اعضای «بوند» بودند و سهم «بوند» در پیدایش جنبش کارگری آلمان بسیار پر اهمیت بود. اما «بوند»

پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا و آمریکا را در بر گیرد و خصلت بین‌المللی جنبش سوسیالیستی را نه تنها به کارگران، بلکه به بورژوازی و حکومت‌های این کشورها به اصطلاح به گونه‌ای جسمانی به نمایش گذارد، به پرولتاریا جرأت دهد و او را نیرومند سازد و دشمنان او را به وحشت اندازد. یک نشست توده‌ای که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در مارتینس هال Martin's Hall لندن به نفع لهستانی‌ها تشکیل گردیده بود که دوباره از سوی روسیه زیر ستم قرار گرفته بودند، موجب شد تا این نظریه در آنجا مطرح گردد که مورد استقبال بی‌شائبه قرار گرفت. اتحادیه بین‌المللی کارگری بوجود آمده بود، یک شورای کل موقت که در لندن اقامت داشت، در همان نشست انتخاب گردید و روح این شورا و تمامی شوراهای کل دیگری که تا کنگره لاهه Haag انتخاب شدند، مارکس بود. تقریباً تمامی نوشته‌هایی که از سوی شورای کل بین‌الملل مقرر گشتند، توسط او انتشار یافتند، از عنوان افتتاحیه در سال ۱۸۶۴ گرفته تا عنوان جنگ داخلی در فرانسه در سال ۱۸۷۱. فعالیت‌های مارکس در بین‌الملل را تشریح کردن، به معنی نوشتن تاریخ «بوند» است که خاطره آن هنوز در حافظه کارگران اروپا زنده است.

شروط کمون پاریس سبب شد تا بین‌الملل در وضعیت دشوار قرار گیرد. بین‌الملل، دُرُست در لحظه‌ای که امکان فعالیت عملی تقریباً در همه جا برایش از بین رفته بود، به صدر تاریخ اروپا رانده شد. حوادثی که بین‌الملل را به هفتمین قدرت بزرگ بدل کردند، همزمان او را از تجهیز و بکارگیری ارتش خود و مجازات شکست‌های خطاناپذیر و مسدود ساختن مجدد راه جنبش کارگری برای چند دهه ممنوع ساختند. برای آن منظور از هر جهت عناصری بسوی بین‌الملل هجوم آوردند که میخواستند از چنان شهرت ناگهانی اتحادیه برای مقاصد خودپسندانه شخصی خویش و یا جاه‌طلبی‌های شخصی خود بهره گیرند، بی‌آنکه موقعیت واقعی بین‌الملل را تفهیم کنند و یا آنکه به آن توجه نمایند. باید تصمیمی قهرمانانه گرفته میشد و این بار نیز باز مارکس بود که آن تصمیم را گرفت و آنرا به کنگره لاهه عرضه کرد. بین‌الملل از طریق مصوبه‌ای رسمی از پذیرفتن هرگونه مسئولیتی برای اقدامات باکونیستی‌ها که در آن زمان کانون عناصر پیچیده و ناسالمی را تشکیل میدادند، شانه خالی کرد و سپس نیز با توجه به وضعیت دشواری که بین‌الملل در برابر عکس‌العمل‌های عمومی داشت و به ویژه هرگاه میخواست به خواست‌های در حال رشدی که از او مطالبه میشد، پاسخ دهد، که منجر به یک سلسله قربانی دادن و خونریزی جنبش کارگری میگشت، بین‌الملل تصمیم گرفت با انتقال شورای کل به آمریکا، خود را موقتاً از صحنه کنار کشد. حوادث آینده نشان دادند که این تصمیم که از آن دوران تا کنون بارها مورد نکوهش قرار گرفت، تا چه اندازه دُرُست بود. از یکسو سر تمامی تلاش‌ها به سنگ خورد که میخواست زیر نام بین‌الملل کودتاهای بی نتیجه خود را توجیه کند و از سوی دیگر ثابت شد که مَرُوده درونی رُشد یابنده‌ای که میان احزاب کارگری سوسیالیستی کشورهای مختلف وجود داشت، امری که به همت بین‌الملل موجب بیداری خودآگاهی دلبستگی همگون و همبستگی پرولتاریای همه کشورها گردیده بود، میتواند از اعتبار برخوردار باشد، حتی اگر در آن لحظه به رشته رسمی اتحادیه بین‌الملل که به زنجیر بدل گردیده بود، وصل نباشد.

مارکس توانست بار دیگر سرانجام پس از کنگره لاهه از آرامش و آسودگی برخوردار گردد و بتواند فعالیت‌های تئوریک خود را پی‌گیری کند و امید است که بتواند در زمانی نه چندان طولانی جلد دوم «سرمایه» را برای انتشار به چاپخانه ارائه دهد. از میان اکتشافات مهمی که مارکس به مدد آنها نام خود را در تاریخ علوم نوشته است، میتوانیم در اینجا تنها دو کشف را برجسته کنیم.

نخستین عبارت است از دگرگونی‌ای که توسط او در تمامی

نیروهای با اهمیت انجام یافت، در آن هنگام حکومت پنداشت که به اندازه کافی نیرومند گشته است که بتواند «نویه راینیشه تسایتونگ» را با بکاربرد قهر سرکوب نماید. آخرین شماره روزنامه در ۱۹ مه با جوهر سُرخ انتشار یافت.

مارکس دوباره به پاریس رفت، اما زمان کوتاهی پس از تظاهرات ۱۳ ژوئیه ۱۸۴۹ از سوی حکومت فرانسه در برابر این گزینش قرار گرفت که محل زندگی خود را به برتانه Bretagne انتقال دهد و یا آنکه فرانسه را ترک کند. او انتخاب آخرین را پذیرفت و به لندن کوچ کرد، شهری که از آن زمان تا کنون بطور لاینقطع در آن زیسته است.

تلاش انتشار مجدد «نویه راینیشه تسایتونگ» (در هامبورگ) بصورت مجله (در سال ۱۸۵۰) باید پس از چندی، بخاطر هویدائی شدید ارتجاع، متوقف میگشت. مارکس بلاواسطه پس از کودتای دسامبر ۱۸۵۱ در فرانسه «۱۸ برومر لونی بُناپارت» را انتشار داد (نیویورک ۱۸۵۲؛ چاپ دوم ۱۸۶۹ در هامبورگ زمان کوتاهی پیش از آغاز جنگ). او در سال ۱۸۵۳ «افشا محاکمه کمونیست‌ها در کلن» را نگاشت (نخست در بازل Basel و سپس در بوستون Boston و به تازگی در لایپزیک Leipzig چاپ شد).

مارکس پس از محکومیت اعضا اتحادیه کمونیست‌ها در کلن خود را از فعالیت‌های ترویج سیاسی کنار کشید و از یکسو ده سال از عمر خود را به بررسی گنجینه غنی‌ای اختصاص داد که کتابخانه موزه بریتانیا در زمینه اقتصاد سیاسی عرضه میکرد و از سوی دیگر با نشریه «نیویورک تریبون» New York Tribune به همکاری پرداخت که در آن تا آغاز جنگ داخلی نه تنها گزارشاتی را که او امضای خود را در زیر آنها می‌نهاد، بلکه تعداد زیادی از سرمقاله‌ها که با قلم او درباره مناسبات اروپا و آسیا نوشته شده بودند، انتشار یافتند. حملات او علیه لُرد پالمستون (۱۰) که بر اساس مطالعه اسناد و مدارک رسمی نوشته شده بودند، در لندن بصورت شب‌نامه انتشار مییافتند.

«نقد اقتصاد سیاسی» به مثابه نخستین میوه مطالعات اقتصادی طولانی او در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت، دفتر نخست (برلین، ناشر دونکر Duncker). این اثر حاوی نخستین توصیفات بهم پیوسته تئوری ارزش مارکس به انضمام آموزش پول است. مارکس در اثنا جنگ ایتالیا به مبارزه با نشریه آلمانی «خلق» Das Volk (۱۱)، با بُناپارتیسم که بخود رنگ لیبرالی زده بود و نقش حامی ملت‌های زیر ستم را بازی میکرد و نیز با سیاست آن زمان پروس که در هیئت بی‌طرفی میکوشید از آب گل آلود ماهی بگیرد، پرداخت. مارکس که با انبوهی از افتراهای شرم‌آور و دروغین فوگت Vogt مواجه بود، در سال ۱۸۶۰ در لندن در نوشته «آقای فوگت» به او پاسخ گفت و در آن فوگت و دیگر آقایانی را که به جریان دُمکرات‌های دروغین امپریالیستی وابسته بودند، افشا نمود و بنا به دلائل آشکار و پنهان اعلان کرد که فوگت از سلطنت دسامبر رشوه گرفته است. دُرُست ده سال بعد این نظریه تأیید شد: در لیستی که از جیره‌خواران بُناپارست در سال ۱۸۷۰ در تویره Tuilerien پیدا شد و توسط حکومت سپتامبر انتشار یافت، در زیر حرف «و» آمده بود «فوگت - در اوت ۱۸۶۹ به او مبلغ ۴۰,۰۰۰ فرانک پرداخت شد».

سرانجام در سال ۱۸۶۷ در هامبورگ «سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی، جلد نخست» انتشار یافت که اثر اصلی مارکس است که در آن بُنیادهای نظریات اقتصادی-سوسیالیستی او و جهات اصلی نقد او به جامعه موجود، به شیوه تولید سرمایه‌داری و نتایج آن مطرح شده‌اند. چاپ دوم این اثر در آرنساز در سال ۱۸۷۲ انتشار یافت؛ نویسنده سرگرم تکمیل جلد دوم است.

در این اثنا در بیشتر کشورهای اروپا جنبش کارگری دوباره آن اندازه نیرومند گشته بود که مارکس بتواند به آرزوی طولانی که داشت، بیاندیشد مبنی بر تأسیس اتحادیه‌ای که کارگران

مبنی بر این که انسان‌ها پیش از هر چیز نیاز به خوردن، نوشیدن، مسکن و لباس دارند و بنابراین باید پیش از آنکه به سیاست، دین، فلسفه و غیره بپردازند، برای فراهم ساختن آن کار کنند. این واقعیت ملموس سرانجام به حق تاریخی خود دست یافت.

اما این درک جدید از تاریخ برای جهانیستی سوسیالیستی دارای اهمیت بسیار بود. بر اساس این درک اثبات گردید که تمامی تاریخ تاکنونی بر پاشنه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌گردد، که همیشه طبقات حاکم و محکوم، استثمار کننده و استثمار شونده وجود داشت و همیشه اکثر انسان‌ها مجبور بودند به کارهای سخت تن در دهند و در زندگی از لذت اندکی برخوردار شوند. چرا چنین بود؟ باین دلیل ساده که در تمامی مراحل انکشاف انسانی تولید بسیار اندک تکامل یافته بود، که تکامل تاریخی تنها در این شکل متضاد می‌توانست صورت گیرد، که پیشرفت تاریخی در مجموع به فعالیت اقلیتی بسیار کوچک که از حقوق برتری برخوردار بود، وابسته بود، در حالیکه اکثریت عظیم محکوم بدان بود که برای تأمین مخارج زندگی اندک خود و نیز کسان برتری که روز به روز ثروتمندتر می‌شدند، کار کند. اما یکچنین بررسی از تاریخ برخلاف رسم آن زمان که تاریخ بر اساس اعمال بد انسان‌ها توضیح داده می‌شد، قادر می‌شود تاریخ طبقاتی را بطور طبیعی و عقلانی توضیح دهد و آشکار کند که در نتیجه رشد سرسام آور نیروهای مولده در دوران معاصر، لاقل در کشورهای پیشرفته دیگر برای تقسیم جامعه به حکومت‌گر و حکومت شونده، به استثمارگر و استثمارکننده بهانه‌ای وجود ندارد و نیز بورژوازی بزرگ پیشه تاریخی خود را انجام داده است، که او دیگر توانائی رهبری جامعه را نداشته و حتی در روند تکامل تولید خود به مانعی بدل شده است، همچنان که در حال حاضر بحران‌های تجاری و به ویژه غوغای بزرگ و وضعیت پریشان صنعت در تمامی کشورها بر این امر گواهی می‌دهد، که هدایت تاریخ به پرولتاریا انتقال یافته است، به طبقه‌ای که خود را تنها بدین وسیله از تمامی وضعیت اجتماعی خویش می‌تواند رها سازد و در حقیقت تمامی سلطه طبقاتی، تمامی بندگی و تمامی استثمار را از بین ببرد و نیروهای مولده اجتماعی را که از چنگال بورژوازی فراروتیده‌اند، تنها در تصرف پرولتاریای متحدی قرار دهد تا بتوان وضعیتی را بوجود آورد که بر حسب آن هر عضو جامعه بتواند نه تنها در تولید، بلکه حتی در توزیع و اداره ثروت‌های اجتماعی سهمیم باشد و از طریق برنامه‌ریزی مجموعه تولید به بارآوری نیروهای مولده اجتماعی و محصولاتی که بوجود می‌آورند، بیافزاید تا بتوان ارضاً تمامی نیازهای عقلانی افراد را بطور همیشگی و رشد یابنده تأمین کرد.

دومین کشف مهم مارکس عبارت است از توضیح نهانی رابطه سرمایه با کار و یا به عبارتی دیگر اثبات این امر که چگونه در بطن جامعه امروزی، در درون شیوه تولید سرمایه‌داری استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران عملی می‌گردد. از زمانی که اقتصاد سیاسی این نظریه را مطرح ساخت که کار سرچشمه تمامی ثروت‌ها و همگی ارزش‌ها است، طرح این پرسش اجتناب‌ناپذیر گشته بود که پس چگونه سازگار است که کارگر مزدور تمامی ارزشی را که در نتیجه کار او حاصل می‌شود، دریافت نمی‌دارد و بلکه باید بخشی از آنرا به سرمایه‌دار بدهد؟ هم اقتصاددانان بورژوا و هم سوسیالیست‌ها کوشیدند باین پرسش پاسخی مثبتی بر منطق علمی بدهند، اما تلاششان بیهوده بود تا آنکه مارکس راه حل خود را ارائه داد. این راه حل عبارت از آن است که شیوه تولیدی امروزی سرمایه‌داری برای حیات خود به دو طبقه اجتماعی نیاز دارد. از یکسو سرمایه‌دارها که مالکیت ابزار تولید و وسائل زندگی را در اختیار خود می‌یابند و از سوی دیگر پرولتاریا که فاقد چنین مالکیتی است و برای بدست آوردن وسائل زندگی، تنها یک کالا، یعنی نیروی کار خود را می‌تواند بفروشد. اما ارزش یک کالا بوسیله مقدار کاری

درک از تاریخ جهانی عملی‌گردیده است. تا آن زمان تمامی نگرش به تاریخ بر این تصور استوار بود که علت آخرین تمامی دگرگونی‌های تاریخی را می‌بایست در ایده‌های انسان‌هایی که خود دچار تحول می‌گشتند، جستجو کرد و در این رابطه از میان تمامی دگرگونی‌های تاریخی، تغییرات سیاسی که بر تمامی تاریخ انسانی سلطه داشتند، با اهمیت‌تر به نظر می‌رسیدند. اما کسی نمی‌تواند که این ایده‌ها از کجا بوجود می‌آیند و چه عواملی نیروی محرکه تغییرات سیاسی می‌شوند. اما در مکاتب جدید تاریخ‌نگاران فرانسوی و تا حدی نیز تاریخ‌نویسان انگلیسی باین باور رسیده بودند که لاقل از قرون وسطی به بعد نیروی محرکه تاریخ اروپا را مبارزه شهروندان با اشراف فتودال بر سر بدست آوردن سلطه اجتماعی و سیاسی تشکیل می‌داد. مارکس اما اثبات کرد که تمامی تاریخ تاکنونی، تاریخ مبارزه طبقاتی است، که مبارزات سیاسی با تمامی جنبه‌ها و گوشه‌های گوناگون آن، مبارزه بر سر کسب قدرت اجتماعی و سیاسی است و آنهم باین دلیل که طبقات کهن می‌خواهند سیادت خود را دوام بخشند و طبقات جدید در حال رویش می‌خواهند سیادت خود را حاکم سازند. اما این طبقات چگونه پیدایش می‌یابند و به موجودیت خود ادامه می‌دهند؟ پیدایش آنها همیشه منوط است به شرایط مادی زمخت و جسمانی که بر اساس آن جامعه در زمان معینتی لوازم زندگانی خود را تولید و مبادله می‌کند. سیادت فتودالی قرون وسطی بر اقتصاد خودکفائی جوامع روستائی، اقتصادی که تقریباً تمامی نیازهای شخصی را برآورده می‌ساخت، اقتصادی که تقریباً بدون مبادله عمل می‌کرد، تکیه داشت، که اشرافیت ستیزه‌گر از آنها در برابر عوامل خارجی و ملی محافظت مینمود و یا آنکه آنها را در یک مجموعه سیاسی متشکل می‌ساخت. هنگامی که شهرها و به همراه آنها صنعت پیشه‌وری ویژه‌ای بوجود آمد که در ابتداء در سطح ملی و سپس در سطح جهانی مراد تجاری را بوجود آورد، شهروندی را تکامل داد و بورژوازی در مبارزه با اشرافیت شهرنشین نخست حوزه زندگی خود را فتح کرد و در جامعه فتودالی متکی بر رسته‌ها، توانست برای خود حقوق ویژه‌ای را بدست آورد. اما با کشف سرزمین‌های فراسوی اروپا که از اواسط قرن ۱۵ آغاز شد، این بورژوازی توانست به مناطق تجاری بسیار گسترده‌تری دست یابد و باین ترتیب توانست برای صنایع خود مهمیز نوینی یابد، پیشه‌وری در شاخه‌های مهم تولید و آنهم بوسیله تولید مانوفاکتوری که جنبه کارخانه‌ای بخود گرفته بود، پس زده شد و این روند نیز بوسیله کشفیات قرن پیشین و بطور عمده توسط صنایع بزرگی که بوسیله ماشین بخار ممکن گشته بودند، عقب رانده شد، و این یک نیز تاثیر خود را بر تجارت باین ترتیب نهاد که در کشورهای عقب مانده تولید پیشه‌وری را به عقب راند و در کشورهای پیشرفته ابزار مراد جدید کنونی، یعنی ماشین‌های بخار، راه آهن و تلگراف را بوجود آورد. اینچنین بود که بورژوازی توانست کم‌کم ثروت اجتماعی و قدرت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد، هر چند که او برای مدت زمانی طولانی از دستیابی به قدرت سیاسی محروم ماند که همچنان در دست اشراف و سلطنتی که به اشراف متکی بود، قرار داشت. اما پس از طی مراحل چند، در فرانسه پس از پیروزی انقلاب بزرگ، توانست قدرت سیاسی را نیز متصرف و از این زمان به بعد در برابر پرولتاریا و دهقانان کوچک به طبقه حاکم بدل گردد. از این نظرگاه میشود بسادگی با اطلاع کافی از وضعیت اقتصادی هر جامعه‌ای، امری که تاریخ‌نویسان ما ابدأ بدان توجه نمی‌کنند، هرگونه تظاهرات تاریخی و بهمین ترتیب میشود بسادگی تصورات و ایده‌هایی را که در هر مرحله تاریخی بر اساس شرایط حاکم بر زندگی اقتصادی بوجود می‌آیند و مناسبات اجتماعی و سیاسی که بر پایه آن تدوین می‌شوند، را توضیح داد. باین ترتیب برای نخستین بار تاریخ بر بنیاد واقعی خود قرار گرفت، واقعیت ملموسی که تا آن زمان بطور کامل نادیده گرفته می‌شد

وظیفه شناس بود، لیکن از قدرت تصمیم گیری زیادی برخوردار نبود و همین امر سبب شد تا پروس در دوران سلطنت او به انزوا کشانیده شود. او در جنگ در برابر ناپلئون اول شکست خورد و تقریباً نیمی از سرزمین پروس را از دست داد. او از ۱۸۱۵ به بعد به مبارزه با نیروهای پرداخته که خواهان آزادی بودند. مرگ او سبب شد تا فضای سیاسی پروس تا حدی باز شود و در همین دوران بود که مارکس به سیاست روی آورد.

۲- «راینیش تسایتونگ برای سیاست، تجارت و پیشه» Reinische Zeitung für Politik, Handel und Gewerbe از اول ژانویه ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در شهر کلن انتشار یافت. این روزنامه توسط سرمایه دارانی پایه ریزی شد که با استبداد سلطنتی پروس مخالف بودند.

۳- تالر Taler سکه نقره بود که در گذشته واحد پول در آلمان بود. این واحد پول از ۱۵۱۸ تا ۱۹۰۷ در آلمان به صورت های مختلف وجود داشت.

۴- در اینجا برای واژه Spießbürger معادل عامی انتخاب شده است، اما Spießbürger کسی است متعلق به طبقه متوسط که بی فرهنگ است، اما ادای آدم های با فرهنگ را در میاورد.

۵- الکساندر فن هومبولد Alexander von Humboldt در سال ۱۷۶۹ در برلین زاده شد و در سال ۱۸۵۹ در همان شهر درگذشت. او در آن دوران یکی از برجسته ترین محققین علوم طبیعی و جغرافیای آلمان بود و توانست توسط تحقیقات علمی خویش شهرت و اعتباری جهانی بدست آورد.

۶- مارکس و انگلس در پایان سال ۱۸۴۷ اتحادیه کارگری آلمان را با این هدف در بروکسل بوجود آوردند که بتوانند پدان وسیله در میان کارگران آلمانی ساکن بلژیک روشنگری سیاسی نمایند و آنها را با اندیشه های کمونیستی خویش آشنا گردانند. این اتحادیه بصورت علنی و قانونی کار میکرد. اما پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه، پلیس بلژیکی از ادامه فعالیت علنی آن جلوگیری کرد.

۷- «روزنامه آلمان- بروکسل» توسط مهاجرین آلمانی که در بروکسل زندگی میکردند، بوجود آمد. این نشریه از ۳ ژانویه ۱۸۴۷ تا فوریه ۱۸۴۸ هر دو هفته یکبار انتشار یافت. در ابتدا سیاست این نشریه توسط ناشر و سردبیر آن آدالبرت فن برونشتاد Adalbert von Bornstedt تعیین میگشت که انسانی دموکرات بود. او کوشید نشریه خود را به تریبون تمامی گرایش های سیاسی که ضد استبداد بودند، بدل سازد. بهمین دلیل نیز مارکس و انگلس برخی از آثار خود را در این نشریه چاپ کردند و تدریج آنرا به بلندگوی انقلاب دموکراتیک آلمان بدل ساختند. در عین حال آنها از صفحات همین نشریه برای ترویج اندیشه های کمونیستی خویش بهره گرفتند.

۸- آلفونس ماری لونی لامارتین Alphonse-Marie-Louis Lamartine شاعر، تاریخ نگار و سیاستمدار فرانسوی در سال ۱۷۹۰ زاده شد و در سال ۱۸۶۹ درگذشت. او جمهوریخواه بود و در سال ۱۹۴۸ هر چند که وزیر خارجه حکومت موقت فرانسه بود، لیکن سیاست کلی آن حکومت توسط او تعیین میگشت.

۹- روزنامه «نویه پرویشیه تسایتونگ» Neue Preußische Zeitung در سال ۱۸۴۸ در برلین بنیاد نهاده شد که در آن مواضع و خواست های نیروهای محافظه کار و هوادار نظم موجود انعکاس مییافت. مرگ این روزنامه را «روزنامه صلیب» مینامیدند، زیرا در سرخط آن علامت صلیب آهنین که علامت علامت پروس بود، چاپ میشد.

۱۰- لرد هنری جان تمپل ویسکونت پالمستون Henry John Temple Viscount Palmerston در سال ۱۷۸۴ زاده شد و در سال ۱۸۶۵ درگذشت. او یکی از سیاستمداران طراز اول انگلستان است. نخست به حزب توری و از ۱۸۳۰ به حزب وایگ پیوست. او از ۱۸۰۹ تا ۱۸۲۸ وزیر جنگ، از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۴ و از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۰ وزیر خارجه، از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۵ وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ و نیز از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵ نخست وزیر انگلستان بود.

۱۱- نشریه هفتگی «خلق» به زبان آلمانی از ۷ مه تا ۲۰ اوت ۱۸۵۹ در لندن انتشار یافت. این نشریه توسط اتحادیه آموزشی برای کارگران آلمانی مقیم لندن به سردبیری لارد بیسکامپ Elard Biscamp انتشار یافت. مارکس از شماره ۲ با این نشریه بطور غیررسمی همکاری داشت و از نظر فکری به آنها یاری میرسانید. در شماره ۶ نشریه بطور رسمی اعلان شد که مارکس، انگلس، فرای لیگارت Freiligharث، ویلهلم ولف Wilhelm Wolff و هاینریش هایزه Heinrich Heise با آن نشریه همکاری دارند. در این نشریه برخی از آثار مارکس و از آن جمله مقدمه ای را که بر کتاب «تقد اقتصاد سیاسی» نوشته بود، انتشار یافتند. این نشریه پس از انتشار ۱۶ شماره مجبور شد کار خود را بخاطر کمبود پول تعطیل کند. در این فرصت به آقای کارلر فوگت Karl Vogt نیز حمله شد که در آن ایام به سفارش شاهزاده ناپلئون (پلن-پلن) و با جیره لونی ناپلئون بی طرفی و حتی شمیاتی آلمان را ترویج میکرد.

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

انتشار کتاب «فراسوی سرمایه»

سرانجام بخش سوم از کتاب «فراسوی سرمایه» نوشته ایستوان مزاروش که توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانیده شده است، از سوی «انتشارات سنبله» در آلمان انتشار یافت. برای دریافت این اثر برجسته میتوانید با آدرس زیر تماس بگیرید.

Sonboleh c/o Print & Copyhaus
Grindellallee 32
20146 Hamburg / Germany

تعیین میگردد که برای تولید آن مصرف میشود، یعنی بر پایه مقدار کار لازمی که برای تولید مجدد آن کالا بکارگرفته میشود، یعنی ارزش نیروی کار یک انسان معمولی در یک روز، در یک هفته، در یک ماه، در یک سال، یعنی بوسیله مقدار لوازم زندگی که برای نگهداری آن مقدار نیروی کار طی یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال ضروری است. فرض کنیم کارگر برای یک روز وسایل زندگی خویش به شش ساعت کار برای تولید آن نیاز دارد و یا امری که مشابه آن است: مقدار کاری که در آن وسایل زندگی نهفته است، شش ساعت کار را نمودار میسازد، در آن صورت ارزش کار یک روز خود را در مقدار پولی متجلی میسازد که شش ساعت کار را مجسم میسازند. باز فرض کنیم سرمایه داری که کارگر ما را بکار گرفته است، در برابر کاری که کارگر انجام میدهد، چنین مژدی را، یعنی تمامی ارزش نیروی کارش را به او میپردازد. پس هرگاه کارگر برای سرمایه دار شش ساعت در روز کار کند، در آن صورت او آنچه را که سرمایه دار به او میپردازد، تماماً جبران کرده است، یعنی شش ساعت کار در برابر شش ساعت کار. در چنین صورتی چیزی برای سرمایه دار باقی نمیماند و بهمین دلیل سرمایه دار باین قضیه به گونه ای دیگر برخورد میکند. او میگوید که من نیروی کار این کارگر را نه برای شش ساعت، بلکه برای تمامی یک روز کار خریدم و بر این اساس میگذارد که کارگر برایش ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴ و یا ساعات بیشتری کار کند، بطوری که فرآورده های ساعت هفتم، هشتم و دیگر ساعات، محصول کار مجانی است و در ابتدا به جیب سرمایه دار سرازیر میگردد. باین ترتیب کارگری که در خدمت سرمایه دار است نه تنها ارزش نیروی کار خود را که دریافت میدارد، بلکه فراتر از آن، ارزش اضافی نیز بوجود میآورد که در آغاز سرمایه دار آن را به تصرف خود درمیآورد، لیکن در مراحل بعدی، بر اساس یک سلسله قوانین اقتصادی، آن اضافه ارزش در اختیار تمامی طبقه سرمایه دار قرار میگیرد، خلاصه آنکه این اضافه ارزش به بنیادی بدل میگردد که از آن بهره زمین، سود، انباشتگی سرمایه، کوتاه آنکه تمامی آنچه سرچشمه میگیرد که طبقاتی که خود کار نمیکنند، مصرف مینمایند و یا آنکه بصورت ثروت انباشت میکنند. اما بر همین اساس ثابت شد آنچه سرمایه دار امروزی بصورت ثروت بدست میآورد و آنچه که برده دار یا ارباب فتودالی که از دهقانان بیگاری میکشید، بدست میآوردند، همه بر پایه تصرف کار غریبه، یعنی کار اضافی استوار هستند و تمامی این اشکال استثمار تنها به دلیل اختلافی که در شیوه تصرف کار اضافی با یکدیگر دارد، از هم متفاوتند. باین ترتیب آخرین فرس نیز از زیر پای شیوه های گفتار ریاکارانه طبقات مالک کشیده شد که وانمود میکنند که گویا در نظام اجتماعی کنونی حق و عدالت، برابری حقوق و وظایف و هماهنگی همگانی خواست ها برقرار است و نیز همچون جوامع پیشین، از چهره جامعه بورژوازی کنونی نیز پرده برداشته شد که چیز دیگری نیست مگر مؤسسه شگرفی برای استثمار غول آسای اکثریت توده از سوی اقلیتی که هر روز ناچیزتر میگردد.

سوسیالیسم مدرن علمی بر اساس این دو حقیقت مهم بنا شده است. در جلد دوم «سرمایه» این و دیگر کشفیات علمی نه کمتر با اهمیت از ساختار اجتماعی سرمایه داری بیشتر انکشاف داده خواهند شد و بدین وسیله جهات دست نخورده اقتصاد سیاسی دچار تحول خواهند گشت. امید است که مارکس بتواند آنرا هر چه زودتر به چاپخانه تحویل دهد.

مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۶

پانویس ها:

۱- فریدریش ویلهلم سوم Friedrich Wilhelm III در سال ۱۷۷۰ زاده شد و در سال ۱۸۴۰ درگذشت. او در سال ۱۷۹۷ به سلطنت پروس رسید، با آنکه آدمی

فریدریش انگلس

مقاله رسیده

کارل مارکس

چه کسی «نَهضت مقاومت ملی» را به خاک سیاه نشاند؟

مردی که برای نخستین بار به سوسیالیسم و بدان وسیله به تمامی جنبش کارگری دوران ما زیرپایه‌ای علمی داد، کارل مارکس است که در سال ۱۸۱۸ در تریئر Trier زائیده گشت. او نخست در دانشگاه‌های بُن Bonn و برلین Berlin دانش حقوق تحصیل کرد، اما به زودی فقط به تحصیل تاریخ و فلسفه پرداخت و در سال ۱۸۴۲ تصمیم داشت که به عنوان دانشیار در رشته فلسفه برای کسب مقام استادی به تحصیل خود ادامه دهد که جنبش سیاسی که پس از مرگ فریدریش ویلهلم سوم (۱) بوجود آمده بود، او را به راه دیگری کشانید. با همکاری مارکس سران بورژوازی لیبرال راین Rhein همچون کامپهاوزن Camphausen، هانزمن Hansemann و دیگران در کلن Köln «راینیشه تسایتونگ» Rheinische Zeitung (۲) را بنیاد نهادند و مارکس، که انتقاداتش نسبت به کردار مجلس ایالتی راین جلب توجه زیادی کرده بود، در پائیز ۱۸۴۲ به سردبیری آن نشریه برگزیده شد. البته «راینیشه تسایتونگ» در شرایط سانسور انتشار مییافت، اما سانسور نتوانست از پس آن برآید. «راینیشه تسایتونگ» تقریباً هر بار توانست مقالاتی را که مَهَم بودند، از صافی سانسور بگذراند. در ابتدا خوراک کمی برای حذف کردن به خورد سانسور داده میشد بطوری که یا اداره سانسور خود عقب‌نشینی میکرد و یا برای آنکه تن به انتشار نشریه دهد، تهدید میشد که روزنامه فردا انتشار نخواهد یافت. هرگاه ده نشریه از جرأت «راینیشه تسایتونگ» برخوردار میبودند و ناشرین آنها چند صد تالر (۳) بیشتر برای چیدن روزنامه هزینه صرف میکردند، در آن صورت امکان ادامه سانسور در سال ۱۸۴۳ در آلمان دیگر ممکن نبود. اما صاحبان روزنامه‌های آلمان حقیر، ترسو و عامی (۴) بودند و «راینیشه تسایتونگ» میبایست به تنهایی میجنگید. او در پس هر سانسوری با سانسور دیگری مواجه میگشت تا جایی که رئیس حکومت خود به سانسور این نشریه اقدام کرد. حکومت در آغاز ۱۸۴۳ اعلان کرد که حریف این نشریه نمیشود و از آن پس بدون هر گونه بهانه‌ای به سرکوب آن پرداخت. مارکس که در آن میانه با خواهر فن وستفال von Westphalen که چندی بعد به وزارت ارتجاع رسید، ازدواج کرده بود، به پاریس کوچ کرد و در آنجا با همکاری آ. روگه A. Ruge «کتاب‌های سال آلمان-فرانسه» را منتشر نمود که در آنها انتشار سلسله آثار سوسیالیستی خود را با «نقد فلسفه حقوق هگل» آغاز کرد. پس از آن با همکاری ف. انگلس «خانواده مقدس، علیه برونو باوئر Bruno Bauer و همدستانش» را انتشار داد که نقدی طنزآمیز بر فلسفه ایدئالیستی آن دوران آلمان بود.

آموزش اقتصاد سیاسی و تاریخ انقلاب کبیر فرانسه برای مارکس آنقدر وقت باقی گذاشت که گاهگاهی حکومت پروس Preuß را مورد حمله قرار دهد، آن حکومت نیز انتقام خود را چنین گرفت که توانست در آغاز سال ۱۸۴۵ تقاضای اخراج مارکس از فرانسه را به وزارتخانه گیزو Guizot بقبولاند، در این رابطه آقای آلكساندر فن هومبئلد Alexander von Humboldt (۵) نقش واسطه را ایفا کرد.

ادامه در صفحه ۱۲

در شماره ۱۳ «طرحی نو» جوابیه آقای علی شاکری به نوشته مشترک آقایان منوچهر صالحی و محمود راسخ را که در شماره ۶ این نشریه چاپ شده بود، مطالعه کردم. با مراجعه به آن نوشته دیدم که آقایان صالحی و راسخ در رابطه با کارکردهای سیاسی نهضت مقاومت ملی، هم آقای ماسالی و هم آقای علی شاکری را مورد انتقاد قرار داده‌اند. از آنجا که خود سال‌ها عضو نهضت مقاومت ملی بودم، دیدیم در رابطه با کارکردهای آقایان علی شاکری و مهمنش میتوانم اطلاعاتی را در اختیار افکار عمومی قرار دهم که وشوق بر آن میتواند برای پیشبرد نهضت آزادیخواهانه ملت ایران مفید باشد.

من تقریباً از بدو تأسیس نهضت مقاومت ملی ایران به رهبری مرحوم دکتر شاپور بختیار با این سازمان همکاری داشتم. در آن زمان هنوز آقایان علی شاکری و مهمنش و بعضی از همزمان آنها به نهضت نیبوسته بودند و در گروه خود به دکتر بختیار بخاطر پذیرش نخست وزیری شاه فحش و ناسزا میدادند. اما پس از تأسیس نهضت، وقتی که باد نهضت بوی کباب را به مشام آنها رساند، چهار نعله بسوی نهضت راهی شدند.

تا قبل از شهادت مرحوم دکتر بختیار، من در نهضت مقاومت ملی ایران مسئول واحد شهری هامبورگ، عضو هیأت اجرایی کشور آلمان و عضو شورای عالی نهضت در پاریس بودم و حدود چند ماه قبل از ترور دکتر بختیار از نهضت استعفا دادم، زیرا امکان پیاده کردن دمکراسی در سازمان را بخاطر وجود همین آقایان که همیشه مخالف انتخابات بودند، نمیدیدم.

آقایان علی شاکری و مهمنش که از یاران دیرین یکدیگر میباشند، در سازمان‌های متعدد عضویت داشتند که متأسفانه همه آن سازمان‌ها تا کنون نابود شده‌اند. این آقایان که در درون نهضت حرف و نظریه سیاسی جدیدی برای ارائه نداشتند، همواره به تعلیمات خود در اردوگاه‌های کشور چین و یا اردوگاه‌های فلسطین افتخار میکردند. همه میدانیم چیزی که در این اردوگاه‌ها تعلیم نمیدادند، همانا دمکراسی بود. بر عکس، تخریب در سازمان بخاطر منافع شخصی و پرونده‌سازی برای همزمان، تهمت و شایعه‌سازی در رأس چنین تعلیماتی قرار دارد. این همزمان سابق در این خصوص درشان را بسیار خوب آموختند و به همین خاطر مسبب اصلی نابودی نهضت مقاومت ملی ایران شدند که در زمان روانشاد بختیار بزرگترین تشکیلات سیاسی، ملی و دمکراتیک ایرانی در بیرون از کشور بود. پس از شهادت آن بزرگمرد، همین آقایان شاکری، مهمنش و هم‌فکرانشان بودند که بخاطر انحصارطلبی و فرقه‌گرایی (فرقه شاکری)، آنرا تبدیل به یک گروه کوچک بیست نفری نمودند. هر کسی را که اسم و رسمی و لیاقتی داشت، با رفتار غیردمکراتیک خود از نهضت طرد کردند تا مبادا افراد لایق بی‌لیاقتی آنها را در امور سیاسی و رفتار غیردمکراتیکشان را به معرض قضاوت دیگران بگذارند.

ادامه در صفحه ۱۱